تاریخِ ماقبلِ ماد

اطلاعات ما راجع به‌تاریخِ ایران و جوامع درون فلات ایران درعهود ماقبل دوران ماد و حتی عهد ماد بسیار اندک است. مسلما در دوران ماقبل ماد یک تمدن قابل ذکری که اثری برپیرامون خویش داشته باشد درمناطق اسکان اقوام ایرانی شکل نگرفت. تمدنهای دنیای کهن عموما در پیرامون منابع مهم آب جاری و در زمینهائی به‌شکوفایی رسیدند که طبیعت غنی همهٔ وسائل معیشت را در اختیار جماعات اسکان‌یافته قرار میداد و رفاه و آسایش را سبب می‌شد. در ایران نیز پیرامون کرخه وکارون و در زمینی که بعدها خوزستان نامیده شد یک تمدن شکوفا توسط یک قوم غیر ایرانی شکل گرفت که آن‌را به‌نام تمدن عیلام میشناسیم. مراکز تمدنیِ کوچکی که توسط جماعات ایرانی درشرق و شمال و مرکز ایران شکل گرفتند ازهم دور بودند و امکان ارتباط میان آنها اندک بود، و نمیتوانستند تأثیر قابل ملاحظه‌ئی بر مناطق تمدنی دورتر از خودشان داشته باشند. اینها خودشان آثار قابل مطالعه‌ئی ازخود باقی ننهاده‌اند، و چونکه از میانرودان و اورارتو نیز دور بوده‌اند، در اسناد بازمانده در این سرزمینها نیز ذکری ازآنها به‌میان نیامده است. داستانهای تاریخی ما که بالاتر به‌آنها اشاره شد یادهائی از این تمدنها است که در وجدان جمعی ایرانیان باقی مانده بوده و به‌صورتی بازگو شده است که خواندیم. در میان مراکز تمدنی کهن ایرانی بعنوان مثال میتوانیم به‌تمدنی اشاره کنیم که در ناحیهٔ زرنگان در اطراف مجرای قدیمیِ رود هیرمند شکل گرفت، و آثاری ازآن که خبر از تمدن نسبتا شکوهمندی میدهد اخیرا از زیر زمین بیرون آمده است. بقایای ویرانه‌های موسوم به «شهرِ سوخته» که مربوط به هزارهٔ دوم پ‌م است گواه این تمدن است. ولی ما فعلا چیزی دربارهٔ این مرکز تمدنی و دیگر مراکزی که در اطراف مَرغَوَه‌رود (مرورود) و هَرَیوَه‌رود (هری‌رود) و سیردریا و آمودریا (سیحون و جیحون) و اترک‌رود و تجن‌رود و زَندرود و دیگر مناطق پیرامون رودهای داخلی ایران (که حتما در زمانهای دوری بسیار پرآب‌تر از اکنون بوده‌اند) شکل گرفتند نمیدانیم؛ و اطلاعمان از تاریخ ایران ماقبل ماد، علاوه بر داده‌های مبتنی بر حدس و گمان، به‌اساطیر و داستانهای تاریخی محدود میشود؛ و تا زمانی که دولتی درایران برسرِ کار بیاید که به بازشناسیِ گذشته‌های ایران علاقه نشان

بدهد و باستانشناسان و تاریخ‌نگاران را تشویق کند که با کاوشهای دلسوزانه و نیز بازخوانی داستانهای تاریخی و اساطیرمان دست به‌تفسیر تاریخ ایران دردوران پیش از ماد بزنند، مطالعهٔ تاریخ ایران برای ما از زمانی شروع میشود که دولت ماد در ایران تشکیل شد و با دولت آشور در ارتباط قرار گرفت. اطلاعات ما از تاریخ ماد نیز، چنانکه پائینتر خواهیم دید، متأسفانه به‌همان اسناد و مدارکی محدود میشود که شاهان آشوری از خودشان برجا گذاشته‌اند.

گوتی‌ها و لولوبی‌ها

در مناطق داخلی فلات ایران شرائط مساعد برای شکوفایی تمدن یافت نمیشد، و جماعات انسانی ساکن درمناطق مختلف فلات ایران در واحه‌های کوچکی میزیستند که امکان به‌هم پیوستنشان اندک بود، و مدتهای درازی هرکدام از این واحه‌های مجزا به‌زندگی تمدنی ساده ادامه دادند. عدم ارتباط آنها با تمدنهای پیرامونی در شرق اناتولی و نیز با تمدن میانرودان، به‌بیخبری تاریخ از اقوام ایرانی درون فلات ایران تا قرن هشتم پ‌م کمک کرده است؛ و در غیاب اسناد تاریخی نمیتوان از تمدن ایرانی در این دوران سخنی به‌میان آورد.

در اسناد بازمانده ازدورانِ اکادی و آشوری از اقوام و قبائلی نام برده شده است که در ناحیهٔ آذربایجان وکردستان وکوههای زاگروس میزیسته‌اند. یکی ازاینها قوم **گوتی** است که مشخصا در قرن ۲۳ پ‌م به‌بعد، از نواحی شرقی آذربایجان گرفته تا کردستان میزیسته و تشکیلات سیاسی و نظامی نسبتا نیرومندی داشته و همواره درصدد راه یافتن به‌درون میانرودان بوده‌اند و در این‌راه میان آنها و دولت اکادی جنگهائی درگرفته که در یکی ازآنها درحوالی ۲۲۰۰ پ‌م نارامسین اکادی را به‌قتل رسانده به‌جنوب میانرودان رخنه کرده **نیپور** (شهر مقدس سومر) را به‌تصرف درآوردند. گوتی‌های مهاجر به جنوب میانرودان ازآن‌پس برای مدتی قریب به‌صدسال در نیپور حکم راندند، و بتدریج تحت تأثیر فرهنگ و تمدن سومری قرار گرفته درجوامع سومری حل شدند.[1] نام قوم گوتی در اسناد بابل تا قرن ششم پ‌م درمیان است، و به‌نظر میرسد که در آن‌زمان به‌بخشهای جنوبِ غربِ کشور ماد سرزمین گوتیها میگفته‌اند. گاه نیز دراسناد آشوری به‌سرزمین ماد سرزمین گوتیها گفته شده است. شاید بیجا نباشد اگر گمان کنیم که پرستش آناهیتا در هزارهٔ سوم پ‌م توسط این قوم به میانرودان راه یافته؛ و سامی‌های میانرودان همان نام آریائی «اِستار» (ستاره) را براین ایزدبانو اطلاق کرده اورا به تلفظ خودشان عِشتار نامیدند. زیرا اکنون که

۱- دیاکونوف، تاریخ ماد، ۱۰۴- ۱۰۹.

رازهای زبانهای کهنِ اقوام سامی کشف شده ما تقریبا مطمئنیم که واژۀ عِشتار در زبانهای سامی ریشه ندارد و اصل آن می‌بایست اِستار بوده باشد، که آریائی است. نخستین قومی که بعدها وارد اتحادیۀ ماد شدند نیز این قوم بودند که دراسنادآشوری درعبارتی خشمگینانه ازآنها با نام «گوتی‌های بی‌خرد» نام برده شده است. در اسناد بابلی نیز اشاره شده که گوتیها به‌زیر پای شاهان ماد افتادند- یعنی به‌اطاعتِ مادها درآمدند. پس کمتر میتوان تردید کرد که گوتی‌ها قومی آریائی بوده‌اند که از زمانهای بسیار دوری در غرب فلات ایران جاگیر بوده‌اند، و بعد هم وارد اتحادیۀ ماد شده‌اند که هم‌نژاد و هم‌زبانشان بوده‌اند.

ازآنجا که سرزمین وسیعی در غرب فلات ایران که امروز کردستان بزرگ نامیده میشود در قرن پنجم پ‌م بنا بر نوشتۀ گزینوفون مسکن قوم **کردوخ** بود؛[1] میتوان پذیرفت که قوم ایرانی کردوخ (یعنی کردها) نیز از دورانِ دورِ تاریخ در همین منطقۀ کردستان اسکان داشته‌اند.

یکی دیگر از جماعات ساکن در غرب فلات ایران قوم **لولوبی** بود که در ناحیه‌ئی در حول و حوش کرمانشاهان کنونی میزیستند و دارای تمدن غیر پیشرفته و نوعی دولت بودند. از منشأ نژادی لولوبیها اطلاعی دردست نیست؛ یعنی ما نمیدانیم که آیا آنها آریائی بوده‌اند و تحت تأثیر تمدن اکادی قرار داشته‌اند، یا بخشی از قبایلِ اکادی بوده‌اند که به این منطقه رخنه کرده بوده‌اند. ولی ازآنجائی که به دلایل زیست‌محیطیْ تصور مهاجرت از سرزمین پرآب و گیاه میانرودان به یک سرزمین کم‌آب و گیاهتر قابل قبول به‌نظر نمیرسد، منطقًا پذیرفتن منشأ آریائی برای لولوبی‌ها خردپذیرتر است. یکی از شاهان لولوبی که **آنوبانینی** نام داشته حوالی ۲۰۰۰ پ‌م سلطنت میکرده است. این پادشاه که بر روی صخره‌های نزدیک سرپل ذهاب نقش برجسته‌ئی ازخود برجای نهاده است رخت اکادی دربر دارد و نشان داده که پرستندۀ **عِشتار** (اِستار) است. در این نقش تصاویر ۹ پادشاهِ شکستخورده و اسیر نشان داده شده که شش‌تایشان در یک صف درزیر پایش درحرکتند؛ دوتای دیگر را عِشتار درحالی‌که مهار در بینیهایشان نهاده به‌طرف آنوبانینی میکشد؛ و یکی دیگر درزیر پای آنوبانینی افتاده و او پا بر سینه‌اش نهاده است. آنچه برای ما جالب است آنکه یکی از شاهانِ صفِ شش‌نفره که در پیشاپیش دیگران درحرکت است، تاجی برسر دارد که کاملا شبیه همان تاجی است که درآینده شاهان ماد و سپس شاهان هخامنشی برسر نهادند؛ آرایش موی او درپشت گردنش نیز به‌همین شکل است. باستانشناسان دربارۀ این نقش برجسته توضیحی ندارند؛ ولی همسانی تاج شاهِ اسیرشده با تاج شاهان هخامنشی شاید

۱- در بخش بعدی در گفتار «شورش کوروش کهتر» به‌این موضوع اشاره خواهیم داشت.

نشانگر پیوند میان این شاهِ اسیر با اقوام ایرانی بوده باشد. اگر همسانی تاج این پادشاه با تاج شاهان هخامنشی را نشانهٔ ایرانی بودن او بدانیم، میشود گفت که در حوالی قرن ۲۱ پ‌م بخشی ازاقوام ایرانی که بعدها اتحادیهٔ قبایل ماد را تشکیل دادند در نواحی غربی فلات ایران دارای نوعی پادشاهی در مقیاس کوچک بوده‌اند. یعنی در پایان هزارهٔ سوم پ‌م نخستین نشانه‌های تشکیل پادشاهی ایرانی در غرب فلات ایران را دراینجا توان دید.

کاشی‌ها

قوم دیگری که دراسناد میانرودان به‌وضوح قابل شناخت است قوم کاشی است. کاشی‌ها که درمنابع کهن با نام کاسیت ازآنها یاد شده است قومی بودند که در مناطق کوهستانی زاگروس در غرب فلات ایران و به‌احتمال زیاد از حدود قزوین و کاشان تا نواحی لرستان سکونت داشتند. به‌نظر میرسد که قزوین نام خود را از همین اقوام کهن گرفته و این کلمه تحریف کلمهٔ کشوین بوده باشد. مسعودی مینویسد که قزوین را درقدیم کشوین میگفتند.[۱] کلمهٔ کاشان نیز بی‌ارتباط با این اقوام نمیتواند باشد؛ و دریای خزر که در گزارشهای جغرافیایی و تاریخی مورخان عربی‌نگار «دریای قزوین» نامیده میشود نیز میتواند نام خویش را ازاین قوم گرفته باشد (دریای کاشوین؟ دریای کاشپین).

دربارهٔ منشأ نژادیِ کاشی‌ها اتفاق نظری بین محققان تاریخ ایران وجود ندارد. دیاکونوف براین عقیده است که کاشیها ازاقوام بومی منطقه و همنژاد عیلامیها بوده‌اند، و به‌قول او «از زمانی که کس به‌یاد ندارد در این منطقه میزیسته‌اند».[۲] ولی اسنادی دردست است که آریایی بودن آنها را به‌اثبات میرساند. خدای بزرگ کاشیها **سوریاش** نام داشت که خدای فروغ آسمانی و یکی ازکهنترین خدایان اقوام آریایی است. همین نام بود که درجاهای دیگر بصورت اسورا و اهورا تلفظ گردید. در ریگ‌ودِا از قوم **کاسیاپا** سخن رفته است. این اشاره متعلق به‌دوران قبل از مهاجرت آریائیها به‌هند است، و چه بسا که این قوم یا بخش بازماندهٔ آنها درزمانی از تاریخ درشرق فلات ایران میزیسته‌اند. دلیل دیگری که برگمان آریایی بودن کاشیها می‌افزاید آنکه آنها برای خدایانشان معبد و مجسمه نداشتند، و این امر مخصوص اقوام ایرانی است و درمیان هیچکدام از اقوام کهن به‌چشم نمیخورَد. دانستن این نکته نیز که کاشیها ازنظر دینی کاملا مداراگر بودند و

۱- مروج الذهب، ۴ / ۲۸۰.

۲- تاریخ ماد ۱۲۰- ۱۲۱.

ادیان و عقائد و خدایان موجود در پیرامونشان را به‌رسمیت میشناختند، ما را بیشتر متوجه این عقیده میکند که آنها با ایرانیان همریشه بوده‌اند. آنها وقتی بر بابل دست یافتند– و این‌را اندکی پائینتر خواهیم دید– نه برای خدایان خودشان مجسمه و معبد ساختند، و نه با خدایان و ادیان بابل کاری داشتند. این خصیصهٔ مداراگری با ادیانِ دیگر مخصوص اقوام ایرانی است و در میان هیچ قوم دیگری سراغ نداریم. علاوه بر این نشانه‌ها، به‌نوشتهٔ دیاکونوف، برخی از موضوعهای اساطیری که در آثار هنریِ بازمانده از کاشیها که درلرستان کشف شده است را میتوان با داستانهای اساطیری آسیای میانه و ایران که بخصوص در اوستا منعکس شده است مربوط دانست.[۱]

کاشیها از قرن ۱۸ پ‌م درصدد دستیابی به‌درون میانرودان بودند. اسناد اکادی نشان میدهد که یکی از شاهان کاشی به‌نام **گانداش** در سال ۱۷۴۱ پ‌م به‌سومر حمله کرد و شهر نیپور را گرفت. ولی ظاهرا سلطهٔ کاشیها در این دوره بربابل چندان نپائید و آنها از میانرودان اخراج شدند. در سال ۱۵۹۵ پ‌م بابل مورد حملهٔ نیروهای امپراطوری **خیتا** (هیتیت) واقع شد،[۲] و به‌دنبال آن دولتِ سلالهٔ حمورابی منقرض گردید. دودهه بعد ازآن یک پادشاه کاشی به‌نام **آگومِ دوّم** به‌میانرودان لشکر کشید، بابل را تسخیر کرد، و دولت بزرگ کاشی را در بابل تشکیل داده خود را پادشاه سراسر میانرودان و شاه سرزمین «گوتیهای بی‌خرد» خوانده سنگنبشته‌ئی به‌مناسبت این

۱- تاریخ ماد، ۱۲۹.

۲- در حوالی قرن ۱۹ پم، در ناحیهٔ غربی کوههای توروس دولت «خیتا» تشکیل شد. پایتخت این دولت در شهری واقع شده بود که اکنون «بغازکوی» در ترکیه است. دامنهٔ قلمرو دولت خیتا تا قرن ۱۶ پم تا جاهائی که اکنون قونیه و حلب است گسترده بود و از طرف جنوب درشام با امپراطوری فرعونان همسایه بود. در قرن ۱۴ پم قلمرو خیتا در غرب به‌دریای ایژه و در شام به‌لبنان امروزی رسید، و در شمالشرق، سرزمین اوارتو را شامل گردید. یکی از متون بازمانده از مصر باستان، نامه‌ئی را نشان میدهد که بیوهٔ جوان فرعون «توت عنخ آمون» و دختر «اخناتون» به‌پادشاه خیتا نگاشته و از او تقاضا کرده که یکی از پسرانش را برای خواستگاری از او به‌مصر اعزام کند. حدود نیم قرن پس از این واقعه، «رعمسیس دوم»- پرقدرت ترین فرعون تاریخ مصر- ضمن انعقاد معاهدهٔ دوستی با دولت میتانی از دختر پادشاه میتانی خواستگاری کرده او را به‌همسری گرفت. در اسناد مصری دیده میشود که روابط فرعونان مصر با شاهان خیتا تا پایان قرن سیزدهم بسیار حسنه بوده است؛ و همین اسناد نشان میدهد که اندکی پس از ۱۲۰۰ پم دولت خیتا با یورش اقوامی مواجه بوده که «ازدریا» وارد سرزمین خیتا شده بوده‌اند. پس از این یورش، امپراطوری خیتا در هم کوبیده شد؛ ولی اقوام خیتائی تا قرنها بعد چندین دولت کوچک را به‌صورت «دولتِ شهر» برای خودشان در شرق ترکیهٔ کنونی حفظ کردند، تا سرانجام در امپراطوری آشور ادغام گردیدند.

پیروزی ازخود برجای نهاد.[1] دولتی که آگوم دوم دربابل تشکیل داد تا سال ۱۱۵۷ پ‌م، یعنی چهارقرن در میانرودان پابرجا بود. در این دوران اقوام سومری و اکادی و کلدانی با حفظ حکومتهای محلی‌شان تحت تسلط این دولت بودند که بابل را مرکز فرمانروایی قرار داده بود. دوران چهارقرنهٔ سلطنت کاشیها درمیانرودان دوران شکوفایی حکمت دربابل بود، و بسیاری از متون برجامانده از حکمت بابلی متعلق به‌دوران کاشیها است.

آنچه سبب شده که محققین دربارهٔ منشأ نژادی اقوام کاشی درشک باشند، نامهای شاهان کاشی است که به‌گفتهٔ آنها ریشه درزبانهای ایرانی ندارد؛ ولی این موضوع نمیتواند دلیل ایرانی نبودنشان باشد؛ زیرا که نامهایشان در زبانهای سامی نیز منشأ ندارد. برای بسیاری از نامها که در ایرانی بودنشان تردیدی وجود ندارد نیز نمیتوان ریشه‌ئی درزبان ایرانی یافت؛ نامهائی مثل «ماد» و «هخامنش» و «چیش‌پیش» از این جمله‌اند و هرچهار هم خالصا ایرانی‌اند. شاید اگر داریوش بزرگ در سنگنبشته‌اش چندجا تصریح نکرده بود که آریائی از ذات آریایی است، امروز برخی ازمحققین درصدد برمی‌آمدند تا با استناد به‌نامهای هخامنش و چیش‌پیش بگویند که خاندان هخامنشی ایرانی نبوده‌اند، زیرا که نامهای کسانی ازآنها که تا پیش از کوروش و داریوش سلطنت میکردند ریشه در زبانهای ایرانی ندارد.

درآریایی بودن اقوام کاشی کمتر میتوان تردید به‌خود راه داد؛ و ناگزیر باید آنها را از بومیان آریائیِ فلات ایران شمرد. اسنادی که دراکتشافات مصر به‌دست آمده و متعلق به‌نیمهٔ دوم قرن ۱۴ پ‌م است، حکایت از روابط نزدیک و دوستانه میان یکی ازشاهان کاشی بابل که احتمالا «کادشمان خاربی» بوده با فرعون «امنحوتپ» سوم- پدر اخناتون معروف- دارد، و این امر نشان میدهد که دولت کاشیها تا مناطق ماورای فرات گسترده بوده و با متصرفات فرعونان درشام همسایه بوده است. این امنحوتپ از مادری آسیایی احتمالا از خاندان همین کاشیها بود. او پس ازپدرش درنبرد قدرت بر برادرانش پیروز آمد، ولی چون مادرش آسیایی بود مشروعیتش زیر سؤال قرار داشت. طبق تئوریِ سیاسی‌دینیِ مصر باستان کسی میتوانست فرعون شود که ازطرف پدر و مادرش خون «رَع» (خدای خورشید) در رگهایش باشد؛ یعنی مادرش نیز از خاندان فرعونی باشد و رَع ازآسمان فرود آمده روح خویش را در رحِم او دمیده باشد و فرعون ازاین روح در رحم مادرش پدید آمده باشد. امنحوتپ برای اینکه موضوع خدازاده بودنش را حل کند داستانی پرداخت که گویا مادرش در زمان دوشیزگی به‌عضویت سلالهٔ رع درآمده بوده و رسما همطراز

۱- تاریخ ماد، ۱۲۳- ۱۲۴.

دیگر دختران خاندان فرعونان بوده است. او برای اثبات این داستان از زبان مادرش گفت که رع با او آمیزش کرده و وی ثمرهٔ این آمیزش بوده است.

آن‌بخش ازکاشیها که به‌میانرودان مهاجرت کردند به‌مرور زمان در اقوام میانرودان حل شدند و تمدنشان دنبالهٔ تمدن کهن بابلی را تشکیل داد. از اینکه نفوذ کاشیها تا چه حد در درون فلات ایران گسترده بوده و چه تأثیری در جریان تمدن درون فلات ایران داشته‌اند اطلاعی در دست نیست؛ ولی از بقایای کاشیها تا قرنهای هشتم و هفتم پ‍م در غرب ایران در اسناد آشوری ذکر به‌میان آمده، و از آبادیهائی در غرب ایران به‌عنوان سرزمین کاشیها نام برده شده است. اواخر عهد کاشیها مصادف بود با آغاز مهاجرتهای قبایل ایرانی به‌درون فلات ایران و احتمالاً ستیزشان با کاشی‌ها در مرکز و غرب ایران که سرانجام منجر به‌تسلط مهاجران برکاشیها شد، و بقایای آنها در دیگر همنژادان ایرانی حل شدند.

کشور عیلام (خَوْجِیا)

در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ از عیلام با نام «خَوْجِیا» و از عیلامیها با نام «خَوْجِی» یاد شده است. این سرزمین را درعهد ساسانی «خوزستان» نامیدند و مردمش را «خوزی» گفتند. قوم خوزی تا قرنهای سوم و چهارم هجری با همین نام در خوزستان می‌زیستند، و در نوشته‌های مورخان عربی‌نگارِ قرنهای نخستینِ اسلامی ازآنها بعنوان یک قوم با زبان خاص یاد شده است. باستانشناسان و زبانشناسان دربارهٔ اصل و نژاد عیلامی‌ها سخن قابل قبولی ندارند. برخی آنها را از نژادی بومیِ همین سرزمین میدانند که ازدیرباز در خوزستان میزیسته‌اند. از چگونگی بدایات تشکیل جامعهٔ عیلام نیز هیچ آثاری به‌دست نیامده، ولی مسلم شده که در هزارهٔ چهارم پ‍م وکم و بیش همراهِ آغاز شهرنشینی سومری، در عیلام زندگی شهرنشینی وجود داشته است. از آن زمان تا قرن هفتم پ‍م سلسله‌های متعددی براین سرزمین حکومت کردند. در هزارهٔ دوم پ‍م دامنه‌های سلطهٔ عیلام تا اواسط پارس کنونی- که بی‌تردید زیستگاه اقوام ایرانی بود- میرسید، و بندربوشهر که در زمان قدیم «لیان» نامیده میشد، ازبنادر مهم عیلامی بود.

عیلامیها علاوه برآنکه کشاورزی را در سرزمینشان بسیار رونق دادند، قومی تجارت‌پیشه بودند. کاروانهای بازرگانی عیلامی درخشکی از یکطرف تا نواحی ری وگرگان داد و ستد میکردند و ازطرف دیگر تا سیستان؛ و دردریا کشتیهای عیلامی با بنادر سند در ارتباط بودند، و درمواردی بنا برشواهدی که ازحفریات باستانشناسی مصر به‌دست آمده، به‌مصر نیز سفر کردند. آنها از هزارهٔ دوم پ‍م سلطان بلامنازع بنادر خلیج فارس بودند؛ و ازرهگذر بازرگانی وسیعشان

ثروتهای انبوهی اندوختند، و به‌صنایع محلی که مشتریان فراوانی در اطراف و اکناف داشت رونق و توسعه دادند. عیلامیها برای خودشان خطوط و رموز نگارشی ویژه‌ئی ابداع کرده بودند که ابتدا تصویرنگاری (هروگلیف) بود. بعدها برای این منظور حروف الفبایی مخصوصی ایجاد کردند. معماری، سنگتراشی، مجسمه‌سازی و نقاشی نیز درعیلام رشد بسیار یافت و هنرهای پیشرفته‌ئی در این کشور به‌وجود آمد که با هنرهای میانرودان برابری میکرد. پیِرآمیِه که در تاریخ عیلام تحقیقاتی کرده است مینویسد که سنگ‌تراشان و مجسمه‌سازان عیلامی با مرمر کار میکردند، و شمار بسیاری گلدانهای کوچک که بهترین انواعش به‌شکل حیوانات است ازآنها باقی مانده است که معرف ذوق وقریحهٔ هنرمند عیلامی است. مجسمه‌های کوچکی از نیایشگران و اشخاصی که گلدانی دردست دارند یا میمونهائی که ازآنها تقلید میکنند، و سایر حیوانات، به‌دست آمده که ساده شدن ابعاد هندسی آنها سبکی شبیه نوعی کوبیسم به‌وجود آورده است.[۱] دین مردم عیلام شبیه ادیان مردمِ میانرودان بود، وآنها برای خدایانشان مجسمه‌های گوناگون بزرگ وکوچک و معابد باشکوه میساختند. آثار معبد بزرگ عیلامی در چغازنبیل یادگار دوران شکوه کشور عیلام است، و نشان میدهد که فرهنگ دینی مردم عیلام تا حد زیادی شباهت بسیار نزدیک به‌فرهنگ دینی اقوام سومری وکلدانی داشته است.

عیلامی‌ها روزگاران درازی رقیبان سرسخت دولتهای سومر و اَکاد وآشور بودند، و هرکدام برای بسط و گسترش نفوذشان جنگهای مداومی را برضد یکدیگر به‌راه می‌افکندند. عیلام در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم پ‌م مورد حملهٔ سارگون اکادی (**۲۳۳۴- ۲۲۷۹** پ‌م) قرار گرفت که میانرودان را زیرِفرمان داشت،[۲] و چه بسا که شوش (پایتخت عیلام) توسط این پادشاه تسخیر شد، و شاهان عیلام برای مدتی دست‌نشاندهٔ شاهان اکاد شدند یا از اکاد فرستاده شدند. در اواخر قرن **۲۳** پ‌م مجددا عیلام به‌استقلال دست یافت و تمدن عیلامی به‌طرف شکوه رفته سلطهٔ اقتصادی عیلام در ایران گسترش گرفت تا به‌کرانه‌های شمالی خلیج فارس و نواحی درونیِ پارس وکرمان و اسپهان و ری و حتی گرگان رسید. درحوالی۲۰۰۰ پ‌م عیلامیها در صدد گسترش نفوذشان در میانرودان برآمدند و در این راه پیروزیهائی حاصل کردند و **اور** کلده را ویران ساختند، و بخش جنوبی میانرودان را تسخیر کردند.

درحوالی پایان قرن ۱۶ پ‌م دولت عیلام با رقابت قوم نوخیز **کاشی** مواجه گشت که در

۱- پیرآمیه، تاریخ عیلام، ترجمه شیرین بیانی، ۳۱.

۲- دربارهٔ سارگون پائینتر سخنی خواهیم داشت.

ایران غربی در ماورای مرزهای شمال عیلام اسکان داشتند. کاشی‌ها در صدد دستیابی بر میانرودان بودند، و در این صدد پیروز درآمده بر بابل دست یافتند، و نفوذ عیلام از آن‌پس به‌درون ایران محدود شد. مدتها بعد مجددا قدرت عیلام اوج گرفت و درحوالی ۱۱۷۵ پ‌م شکستهای سختی برکاشی‌ها در میانرودان وارد آوردند و بابل را متصرف شدند تا دور دوم سلطه بر بابل را آغاز کنند. آنها در این حمله معابد بابل را تاراج کردند و مجسمه‌های خدایان بابلی و نُمادهای مقدس بابل ازجمله ستون‌وارۀ حمورابی را با خودشان به‌شوش برده به‌خدای بزرگ خودشان «این‌شوشی‌ناک» تقدیم داشتند، تا مراتب سپاسشان از خدایشان را ابراز دارند، و ثابت کنند که دین این‌شوشی‌ناک درحال همه‌گیر شدن است. ولی این‌بار سلطۀ عیلام بر بابل چندان دیری نپائید، و حوالی قرن یازدهم پ‌م آشوری‌ها بابل را متصرف شدند. ازآن زمان رقابت عیلام وآشور برسر بابل ادامه یافت، ولی بابل همچنان دردست آشوری‌ها ماند.

آشوری‌ها درقرن هشتم پ‌م به‌اوج قدرت رسیدند و امپراطوری بسیار پهناور تشکیل دادند که دامنه‌هایش تا مرزهای مصر فرعونی وگاه تا درون مرزهای مصر گسترده بود. دردنبال رقابت عیلام با آشور برسر تصرف میانرودان، در سال ۶۸۹ پ‌م دولت عیلام با شاهان بابل و **اِلی‌پی** (در منطقۀ لرستانِ کنونی) و **پارسواش** (درستش: پارسَه‌وُهوش) و **پاشری** وارد پیمان دفاعی شد و متحدا برضد آشور وارد جنگ شدند. نتیجۀ این جنگ به‌سود آشور تمام شد. آشوریها بابل را متصرف شده آن‌را ویران ساختند. پس ازآن توجه خود را معطوف عیلام کردند، و توانستند عیلام را تسخیر کرده یک دولت دست‌نشانده را درآن کشور تشکیل دهند. تلاش عیلامیها برای حصول استقلال ادامه یافت، ودرسال ۶۵۶ مجددا یک اتحادی بین عیلام و بابل برضد آشور صورت گرفت. در این‌سال شمشوموکین آشوری- حاکم بابل- با برادرش آشوربانیپال که شاه آشور بود در اختلاف افتاد و با عیلام و اکادی‌ها وآرامیهای جنوب میانرودان پیمان اتحاد بست تا با برادرش وارد جنگ شود. آشوربانیپال شورش برادرش را به‌تدبیر و زور فرونشاند، بابل را گرفت، و پس ازآنکه کشور آشور را آرام ساخت درصدد برآمد که برای همیشه به‌موضوع عیلام خاتمه دهد. او درسال ۶۴۰ پ‌م به‌عیلام حمله کرده شاه عیلام را شکست داده اسیر کرد، و همۀ اعضای خاندان سلطنتی عیلام را به‌اسارت به‌آشور فرستاد. او شهر شوش را که مرکز عیلام بود درآتش سوزاند وکلیۀ مردم شهر شوش و بسیاری ازجماعات انسانی آبادیهای اطراف را قتل‌عام کرد. بدین ترتیب دولت عیلام ازصحنۀ روزگار محو گردید.

پادشاهی ماد

رسم تاریخ‌نگاران براین است که میگویند گروههای بزرگی ازقبائل مهاجر ایرانی از اوائل هزارهٔ نخست پ‌م به‌بعد وارد فلات ایران شده در بخشهائی از ایران سکونت گرفتند و تا قرن هشتم پ‌م سه اتحادیهٔ بزرگ را تشکیل دادند؛ یکی اتحادیهٔ قبائل **پارت** در شمالشرق ایران؛ دیگر اتحادیهٔ قبائل **ماد** در آذربایجان و همدان تا ری و اسپهان؛ و سوم اتحادیهٔ قبائل **پارس** در پارس و بختیاری. این سخن که فقط برای نوشتن در کتابهای درسی مدارس خوب است تا چه حد درست باشد و اینکه مهاجرت این سه دسته از قبائل ایرانی در چه زمانهائی به‌درون فلات ایران صورت گرفته است، موضوعی است که باستانشناسان و محققان تاریخ ایران باستان برسر آن اتفاق نظر ندارند؛ و هرچه تا کنون گفته‌اند بر حدس و گمان استوار است. ما در بسیاری از نوشته‌های تاریخ‌نگاران میخوانیم که اقوامی که تا اواخر هزارهٔ اول پ‌م در غرب ایران اسکان داشته‌اند ایرانی نبوده‌اند. ولی در این ادعا جای جدال وجود دارد؛ زیرا چنانکه دیدیم در آریایی بودن کاشی‌ها و گوتی‌ها نمیتوان تردید کرد؛ و آنها دستِ‌کم از اوائل هزارهٔ دوم پ‌م در غرب ایران جاگیر بوده‌اند. تلاشهای کسانی چون دیاکونوف برای اثبات آنکه اقوام غیرایرانی در شمال‌غربِ فلات ایران اسکان داشته‌اند راه به‌هیچ جائی نمی‌بَرَد؛ وگمانِ اینکه درشمال و غرب فلات ایران از دیرباز و اززمانهای بسیار دوری اقوام آریایی سکونت داشته‌اند بیشتر قابل اثبات است. این گمان زمانی تقویت میشود که بدانیم اقوام آریایی از زمانهای دور در درون آسیای صغیر نیز جاگیر بودند و تمدنهای عظیم خیتا و میتانی و سپس اورارتو را تشکیل دادند. پس میتوان قبول کرد که درپشت سر اینها نیز آریایی‌ها در درون فلات ایران و ازجمله در آذربایجان و شمال ایران جاگیر بوده باشند؛ منتها چون تمدن قابل ذکری نداشته‌اند، و برای دولتهای میانرودان رقیبی به‌شمار نمیرفته‌اند، در اسناد بابلی و آشوری نامی از آنها درمیان نیست.

هرچند که فلات ایران از دیرباز، و اززمانی که تاریخ به‌یاد ندارد مسکن آریائی‌ها بوده است؛ ولی به‌هرحال تا امروز این فرضیه به قوت خویش باقی است که گروههائی از اقوام ایرانی که زبان مشترک و لهجه‌های مشابهی داشتند درآغاز هزارهٔ پ‌م ازشرق فلات ایران کوچیده به‌غرب و جنوب ایران رسیدند، و بخشی ازآنها نیز در ناحیهٔ گرگان و حول و حوشِ رود اَترک رحل اقامت افکندند. این فرضیه میگوید که اینها همان قبائلی بودند که به‌زودی سه اتحادیهٔ

بزرگ ماد، پارس و پارت را تشکیل دادند. اصرار محققانِ غربی برسر اینکه پیش ازاینها از قوم آریایی دردرون فلات ایران خبری نبوده است، اصراری بی‌بنیاد است؛ و نمیتوان تردید کرد که پیش از این مهاجرتها عموزادگان آنها نیز قرنها و هزاره‌هائی پیش ازآنها در ایران جاگیر بودند؛ منتها چونکه هیچ آثار قابل مطالعه‌ئی از بومیانِ دیرینهٔ فلات ایران دردست نیست، تا زمانی‌که باستانشناسانمان همت نکرده و در مناطق تمدنیِ کهن ایران دست به کاوش و تحقیق نزده باشند، نمیتوان دراین‌باره سخن آخر را گفت. دستِ‌کم یک نام درمیان آبادیهای شمالغرب فلات ایران وجود دارد که نشان میدهد آریائی‌ها درزمانهای دوری در این سرزمین جاگیر بوده‌اند. ما میدانیم که ایندرا یکی از خدایان بسیار کهن اقوام آریایی بوده است. همین خدا را آریائیانِ مهاجر به هند بردند، و تا امروز برمسند قدرت خویش است. در اسناد آشوری متعلق به‌قرن هشتم پ‌م نام آبادیِ **ایندراپاتیانو** ذکر شده که به‌گمان دیاکونوف در نزدیکی قزوینِ کنونی واقع شده بوده است. این نام که تلفظ آشوری «ایندراپاتیک» (نگهبان ایندرا/ ایندراپرست) بوده میتواند از دورانی برجا مانده باشد که بخشی از اقوام هندوآریایی دراین ناحیه میزیسته‌اند و بعدها در دیگر هم‌نژادانشان حل شده‌اند. شاید آن اقوامی که در اساطیر ایرانی «دیوان» (یعنی دیواپرستان) نامیده شده‌اند وگفته شده که در ناحیهٔ گیلان و مازندران میزیسته‌اند همین قوم بوده باشند؛ زیرا که اززمان جنگهای قبائل آریایی، ایندرا (خدای قهر و خشم و ویرانگری) نزد ایرانیان به‌مظهر شر و بدی تبدیل شد. لفظ دیگری مشابه همین لفظْ «آتورپاتیک» است که درزمانی از تاریخ به‌بعضی از قبایل آذربایجان اطلاق شد، و بعدها آتورپاتیکان و آتورپائیگان (آذربایگان) نام خویش را از آنها گرفت. معنای این واژه «نگهبان آذر/ پرستندهٔ آذر» است؛ و میدانیم که آذر در زمانی یکی از ایزدان قبایل آریایی بود. پس نامِ این قوم نیز میتواند به‌دوران دور تاریخ، و دستِ‌کم به‌هزارهٔ دوم پ‌م تعلق داشته باشد. میتوان قبول کرد که مغان که بعدها- مشخصا درزمان ساسانی- به‌صورت یک قبیله در عرصهٔ حیات اجتماعی و دینی ایرانی ظاهر شدند و پرستش آذر را رواج داده وارد دین مَزدایَسنا کردند ازهمین قوم بوده‌اند.

در قرن دهم پ‌م اقوام سامی‌نژادِ آشوری که درحوالی موصل و کرکوک کنونی جاگیر بودند در راه توسعهٔ دولتشان گام برداشتند، و در دهه‌های دوم و سومِ این قرن لشکرکشیهائی به منظور برده‌گیری و چپاول به آذربایجان صورت دادند. آنها با اشغال زمینهائی در جنوب دریاچهٔ وان و غرب دریاچهٔ کبودان (اورُمَیَّه) دامنهٔ مرزهای کشورشان را در شمال گسترش دادند.

از دههٔ ششم قرن نهم پ‌م به بعد دراسناد آشوری از کشور **پارسوآ** یاد شده که درناحیهٔ

سلیمانیه و سنندج و میاندوآب واقع بوده و دارای تشکیلات سیاسی بصورت اتحادیه‌ئی از ۲۷ قبیله و فرمانروا بوده است. این فرمانروایان در اواسط سلطنت شَلمَنَصَّر سوم آشوری (۸۵۸– ۸۲۴ پ‌م) باجگزار آشور شده‌اند. در سنگ‌نوشته‌های برجا مانده از شَلمَنصر سوم ازقوم آمادای یعنی **مادها** سخن رفته که در جنوب منطقهٔ پارسوآ جاگیر بوده‌اند. همانجا از یک فرمانروا به نام **اَرتَه‌سارو** حاکم سرزمین **شوردورا** نام برده شده که هدایائی به شاه آشور تقدیم داشته است. «ارتَه‌سارو» بدون جدال میتواند تلفظ آشوری واژهٔ ارته‌خشتره بوده و نشانگر آن باشد که این فرمانروا یک شاه ایرانی در آذربایجان بوده است.

شرح لشکرکشیهای شاهان آشوری به سرزمینهای واقع در جنوب دریاچهٔ کبودان (اورمیه) تا همدان در قرن ۹ پ‌م که اسنادی ازآنها برجا مانده است شرح تاراجگری و تخریب روستاها و برده‌گیریها است، ولی درهیچ جا از الحاق این سرزمینها به کشور آشور سخنی درمیان نیست. این نمیتواند باشد مگر آنکه جنگهای آشور با اقوام ایرانی را جنگهای دفاعی دربرابر تلاشهای خزندهٔ این اقوام به درون آشور تفسیر کنیم. یعنی آنچه لشکرکشی‌های آشوری‌ها برای جنگ با این مردم نامیده شده چیزی بیش از اقدامات بازدارندهٔ آشوریها دربرابر خزش اینها به درون میانرودان نبوده است. نوشته‌های شاهان آشور عموما ستایش پیروزیهایشان است وچیزی از حقیقت را برای ما روشن نمیسازد. **شَمَشی‌اَدَد** پنجم آشوری حتی از جنگهایش با قبائل ماد در درون ایران شمالی تا دامنه‌های جنوبی البرز سخن به میان آورده وگفته است که در یکی ازاین جنگها ۶۰۰۰ تن را کشته و۱۲۰۰ تن را اسیر گرفته است. در جنگ دیگری ۲۳۰۰ تن را کشته و ۱۴۰ سوار را به اسارت گرفته و ۱۲۰۰ روستا را ویران ساخته و مادها را به درون مناطق برفی کوهستان البرز عقب رانده است. باز درجنگ دیگری در ناحیهٔ همدان ۱۰۷۰ تن را کشتار و شمار بسیاری را اسیر کرده است. **اَدادنیراری** سوم که درسال ۸۱۰ پ‌م به سلطنت رسید نیز از چندین لشکرکشی برسرِ مادها سخن به میان آورده که تا سالهای اول قرن هشتم در ناحیهٔ قزوین صورت داده و مینویسد که مادها را کشتار کرده و به اسارت برده است.

در دههٔ دوم قرن هشتم نیروهای آشور مصروف مقابله با نیروهای دولت اورارتو[1] در ناحیهٔ

۱– در نواحی دریاچهٔ وان (اکنون درشرق ترکیه) و سرزمین ارمنستان در حوالی ۱۲۷۰ پ‌م یک امپراطوری آریائی تشکیل شد که تاحوالی۷۵۰ پ‌م ادامه یافت، وسپس به عنوان یک پادشاهی کوچک تا تشکیل دولت ماد به حیات خود ادامه داد. از این پادشاهی در اسناد آشوری به عنوان اورارتو نام برده شده و در نوشته‌های عبرانیهای مقیم میانرودان از این کشور به نام آرارات ذکر به میان آمده است.

دریاچهٔ وان بود که با شاهان **مان‌نا** و **پارسوآ** (همسایگان اورارتو درشرق و جنوب) وارد پیمان اتحاد شده و درصدد بود که زمینهای اورارتو را که پیشترها به تصرف دولت آشور درآمده بود بازپس گیرد. تلاش اورارتو خطر بزرگی را درپشت مرزهای شمالی آشور ایجاد کرده بود. در دهه‌های دوم و سوم این قرن آشور چندین بار با **اورارتو** وارد جنگ شد. این پیشامد برای مادها اهمیت فوقَ‌العاده داشت، زیرا آنها را برای مدتی از تجاوز آشوریان مصون نگاه داشت، و در این فاصله اتحادیهٔ نیرومندی را تشکیل دادند تا دربرابر آشوریها مقاومت کنند. در این هنگام قبائل ماد به رهبری بزرگمردی که اورا تاریخ به نام **دیائوکو** میشناسد تشکیل اتحادیه دادند و نخستین دولت خویش را در همسایگی شرقی آشور با مرکزیت همدان به وجود آوردند.

دیائوکو

نام دیائوکو هم در اسناد آشوری آمده و هم در گزارش هرودوت. از این نام در سند آشوری بصورت «بیت دیائوکو» (خاندان دیائوکو) یاد شده است. شکل درست این نام شناخته نشده است. شاید بتوان این نام را ترکیبی از «دیوا» و «آکاش» (= آسمان) دانست وآنرا به تلفظ «دیواآکاش» خواند؛ که اگر چنین باشد، باید گفت که او از قبیله‌ئی بوده که هنوز القاب کهن آریائی را با خود میکشیدند. هرودوت مینویسد که دیائوکو فرزند فره‌وَرتیش، بزرگزاده‌ئی از ماد بود و ماد از آبادیهای بیشماری تشکیل شده بود. مادها برآن شدند که یوغ بردگی آشوریها را که ۵۲۰ سال بود برآسیا حکمروائی میکردند ازگردن بیفکنند و به آزادی برسند. لذا برآن شدند که دیائوکو را به رهبری خویش انتخاب کنند و سلطنت را به او واگذارند.[۱] دیاکونوف ضمن تفحص دقیق در وقایع قرن هشتم پ‌م درماد و مطالعهٔ اسناد آشوری ومقایسهٔ آنها با گزارش هرودوت، اشاره میکند که دیائوکو درحوالی سال ۷۶۷ پ‌م به عنوان رئیس قبائل ماد در صحنهٔ سیاسی ظاهر شد؛ و می‌افزاید که یک سند آشوری از دیائوکو به عنوان فرمانروای تابع مان‌نا (درکنار دریاچهٔ اورمیه) یاد میکند؛ و در این باره توضیح میدهد که دیائوکو در یک اقدام بخردانه با دولتماننا همپیمان شد تا برای دولت نوپای خویش در برابر تجاوزات آشوریها کسب حمایت کند.[۲]

در سال ۷۴۴ پ‌م آشوریها شکست بسیار سختی بر اورارتو وارد آوردند، کشور **مان‌نا** از پیمان اورارتو خارج و با آشوریها همپیمان شد. **ایران‌زو** پادشاه ماننا پس ازآن در صدد گسترش

۱- هرودوت، ۱ / ۹۶- ۹۸.

۲- تاریخ ماد، ۱۷۰.

قلمروش در آذربایجان برآمد و کرانه‌های دریاچهٔ اورُمَیَّه تا درهٔ سفیدرود را به تصرف درآورد. در همین سال آشوریها به **پارسوآ** حمله بردند. مردم پارسوآ که تاب مقاومت دربرابر آشوریها را نداشتند آبادیها را رها کرده به مناطق کوهستانی گریختند. آشوریها روستاها را ویران ساختند و سرزمین پارسوآ را ضمیمهٔ کشور آشور کردند و حاکمی ازطرف خودشان برآن گماشتند.

درعین حالیکه دیائوکو همپیمان دولتماننا بود که متحد آشور به شمار میرفت، باز هم از سال ۷۴۰ پ‌م دست‌اندازیهای مکرر آشوریها به ماد شروع شد. هدف از این لشکرکشی‌ها تحمیل باج و خراج برمردم ماد بود تا آنها را از نظر اقتصادی تضعیف کرده از فکر دست‌اندازی به مزهای آشور بازدارد. در اینسال باجهای گزافی برمادها تحمیل شد که به نوشتهٔ دیاکونوف به نقل از منابع آشوری عبارت بود از ۳۰۰ تالان (۹ تُن) سنگ لاجورد، و ۵۰۰ تالان (۱۵ تُن) مصنوعات مفرغی.[۱] ولی معلوم میشود که مادها از پرداختن این باجهای گزاف سر باز زدند؛ زیرا سه سال بعد مجددا آشوریها به ماد لشکر کشیدند و دست به تاراج وکشتار زدند. لشکرکشی دیگری نیز بعد از این سال صورت گرفت که طی آن آشوریها چندین آبادی را به آتش کشیدند و ۵۰۰۰ اسب و شماری حیوانات شاخدار از مادها باج گرفتند.

درسال ۷۱۶ پ‌م و پس از درگذشت ایران‌زو اوضاع در ماننا آشفته گردید. جانشین ایرانزو نتوانست موقعیت خویش را مستحکم سازد و با رقبای خاندانی مواجه شد که از حمایت برخی از متحدان سابق ایرانزو برخوردار بودند. **بَگ‌داتا** حاکم **اوئیش‌دیش** به یاری دیگر سپهداران محلی ویرا گرفته کشت. بگ‌داتا یک نام کاملا ایرانی است و از دوکلمهٔ «بَگ» (خدا) و «داتا» (قانون) تشکیل شده است، و به زبان امروزین میشود «بغداد»؛ و معنایش «قانون خدائی/ عدل الهی» است. همین برای ما کافی است که در ایرانی بودن قوم ماننا شک به خود راه ندهیم وآنها را پسرعموهای قبائل ماد بدانیم. شاه آشور برای سرکوب بگ‌داتا به ماننا لشکر کشید. بگ‌داتا دستگیر شد و به دستور شاه آشور (سارگون دوم) زنده زنده پوست از سرش برکندند و لاشه‌اش را درمعرض تماشای مردم ماننا نهادند. پس ازآن یکی از پسران ایرانزو با حمایت شاه آشور به سلطنت ماننا رسید. ولی شاه آشور در ماننا دست به غارت گشود و پاره‌هائی از زمینهای ماننا را نیز گرفته ضمیمهٔ آشور کرد. شاه آشور همچنین سرزمینهائی در ناحیهٔ جنوبی دریاچهٔ اورُمَیَّه را به تصرف درآورد و مردمش را به اسارت برد. او به زودی جماعاتی از قوم عبری (یهود) را از

۱- همان، ۱۸۶.

فلسطین به این ناحیه کوچاند و درآنجا اسکان داد.[۱]

اینرا نیز ناگفته نگذاریم که در همین زمان در شرق آسیای صغیر و بسیار دورتر از قلمرو ماننا، ما به نامهای فرمانروایان ایرانی از قبیل «کوشتاشپی» و «وینداشپی» برمیخوریم، که نشان‌دهندهٔ پراکندگیِ قبایل ایرانی تا اعماق آسیای صغیر است. این نامها تلفظ آشوریِ «گشتاسپ» و «ویندasp» است.

دیائوکو که از اوضاع جدید و از اطماع سارگون دوم به هراس افتاده بود، درصدد یافتن یک متحد جدید متوجه اورارتو شد و با آن دولت عقد اتحاد بست. اورارتو دشمن سرسخت آشور و در صدد حمله به آشور برای بازگیری برخی از سرزمینهای خویش بود که سابقا به تصرف آشور درآمده بود. درسال ۷۱۶ پ‌م حملات اورارتو به قلمرو آشوریها آغاز شد. این جنگ در ابتدا برای اورارتو پیروزیهائی دربر داشت و چند دژ آشوری درجنوب دریاچهٔ وان به تصرف اورارتو درآمد. ولی به زودی اورارتو از سارگون شکست یافت و زمینهائی را که گرفته بود از دستش خارج شد.

چند ماه بعد یعنی درسال ۷۱۵ پ‌م سارگون دوم به ماد لشکر کشید. اورارتو که تازه در جنگ با سارگون شکست یافته بود نتوانست برای حمایت همپیمانش دیائوکو اقدامی به عمل آورد. دیائوکو شکست یافته به اسارت درآمد. سارگون ویرا با افراد خانواده‌اش دسته‌جمعی به حَمات در سوریه تبعید کرد، و این پیروزی عظیم را در سنگنبشته‌اش به یادگار نهاد. مقاومتهای بعدی قبائل ماد برضد آشور با موفقیتی همراه نشد، وگروههای بزرگی از مادها ازجمله ۴۶ تن از رؤسای قبایل ماد به اسارت سارگون درآمدند و چندین آبادی توسط سارگون ویران شد. با اینحال حملهٔ سارگون منجر به الحاق زمینهای ماد به آشور نشد؛ زیرا مادها مصمم بودند که به هرقیمتی باشد استقلال خویش را حفظ کنند. شاه آشور به تجدید پیمان باجگزاری سابق اکتفا کرده خاک ماد را تخلیه کرد. این موضوع نشانگر نیروی مادها است وهرچند که گزارش وقایع را آشوریها به میل خودشان نگاشته‌اند، ولی واقعیت امر به گونه‌ئی دیگر بوده است؛ زیرا آشوریها وقتی از مادها سخن میگویند آنها را «مادهای نیرومند» مینامند. مجموعهٔ لشکرکشی آشوریها به سرزمین ماد در قرن هشتم پ‌م از حد یورشهای غارتگرانه تجاوز نکرد و نتوانست قدرت مادها را

۱- نام «اورُمَیّه» چنانکه میدانیم یک نام کاملا سامی است و از دو کلمهٔ «اور» (شهر) و «میه» (آب) تشکیل شده است و معنایش «شهرِ آب» است. این گمان که نام آبادی جدیدِ این قوم عبری (یهود) درکنار این دریاچه برای نخستین بار توسط همین یهودیانِ آواره شده به آن اطلاق شده است، دور از منطق نیست.

درهم بشکند و اتحادیه‌ئی که دیائوکو تشکیل داده بود را به‌کلی از هم بپاشاند.

یکسال پس ازوقایع بالا و زمانی که سارگون دوم درگیر جنگ با اورارتو بود مادها دست به‌کار حمله به مناطقی درغرب ماد درناحیهٔ زاب سفلی شدند که سارگون گرفته به حاکمان دست‌نشانده واگذار کرده بود. سارگون دوم به مقابلهٔ مادها شتافت و چندین آبادی را در ناحیهٔ کرمانشاهان کنونی ویران کرد. ولی ازمتن نوشته‌ئی که سارگون به یادگار نهاده چنین برمیآید که نتوانسته درخاک ماد به پیروزیهائی نائل آید؛ زیرا که با ابراز خشمی شدید درعین اینکه از تبدیل کردن چندین روستا به تلهای خاکستر سخن میگوید، اینگونه ازمادها یاد میکند: «مادهای نیرومند که مثل راهزنان به کوهها و بیابانها روی‌آور شدند».[۱] سارگون چون تصمیم داشت که سرزمین ماد را ضمیمهٔ آشور کند به جنگ با مادها ادامه داد، ولی در یکی از جنگها به دست ایرانیان کشته گردید وسپاهش متواری شدند. سارگون دوم نخستین شاه آشوری بود که در جنگ با دشمنان به‌کشتن میرفت. ازآنجا که آشوریها برای خدایشان عاشور میجنگیدند و جنگهایشان را جهاد درراه خدایشان مینامیدند، و عملا هم دین خودشان را بر مردم مغلوب تحمیل میکردند، کشته شدن سارگون به مثابهٔ خشم خدا بر سارگون تلقی شد و کاهنان آشوری چنان از کشته شدن وی به خشم آمدند که به پسر و جانشینش سَنحاریب گفتند که نباید جسد اورا برگیرد و به خاک بسپارد. ظاهرا سَنحاریب چنان از ایرانیان ترسیده بود که با طرح موضوع خشم خدا برپدرش میخواست خودداری از انتقام‌گیری از مادها را به این وسیله توجیه کند وجنگ دیگری با مادها به راه نیندازد. او حتی شهری تازه‌ساز را که پدرش در شمال نینوا برای پایتخت ساخته بود، چون در نزدیکی کشور ماد بود رها کرد و مجددا نینوا را پایتخت آشور قرار داد. ازاین زمان به بعد مادها بعنوان یک نیروی خطرناک در همسایگی آشور مطرح شدند و سیاست دولت آشور برآن قرار گرفت که مناطق پشت مرزهای شرقی آشور را از ساکنان بومی- که احتمالا ایرانی و نیاکان کردهای کنونی بودند- تخلیه کرده به جای آنها اقوام غیر ایرانی اسکان دهد تا بعنوان حائلی میان ماد وآشور عمل کرده ازخطر حملهٔ مادها به آشور جلوگیری کنند. برای این منظور حملاتی به نواحی زاگروس که بیرون از سلطهٔ ماد بود صورت گرفت و گروههائی از مردم منطقه قتل‌عام شدند و آبادیها و مزارع به آتش کشیده شد، وجماعات سُریانی و یهودی که ازشام و فلسطین کوچانده شده بودند درآن سرزمینها اسکان داده شدند.

درسال ۶۸۰ پ‌م سنحاریب قربانی یک کودتای خانوادگی شد و درحینی که در معبد

۱- تاریخ ماد، ۲۰۶.

«نینورتا» در نینوا مشغول دادنِ قربانی بود کشته گردید. پس ازاو جنگ خانگی فرزندانش برسر تصاحب مقام سلطنت آغاز شد؛ دوتا از مدعیان سلطنتْ شکست یافته به نواحی کوهستانی شمال آشور گریختند، و یکی ازآنها به نام اسرحدون به سلطنت رسید. ولی اسرحدون قادر نبود پایه‌های قدرتش را استحکام بخشد، وهرچند که توانست حملات آریائی‌های **گوم‌مِری** را که درتلاش خزیدن به درون آشور ازشمال آن کشور بودند سد کند، ولی دولت او مثل دوران گذشته چنان ارتش مطیعی که بتواند به خارج از مرزهای آشور لشکرکشی کند دراختیار نداشت. او مجبور بود که به خاطر حفظ مرزهای کشورش دربرابر هجوم اقوام اطراف با آنها وارد پیمانهای دوستی شود. او با اورارتو و عیلام که دشمنان سنتی آشور به شمار میرفتند پیمان صلح و دوستی بست، و نیروهایش را معطوف فروخواباندن شورشهای شام و فلسطین نمود که به تحریک فرعون مصر درصدد خارج شدن از سلطهٔ آشوریان بودند. حمایت فرعون از شورشهای سوریه و فلسطین به جنگ اسرحدون و مصر منجر شد، فرعون شکست یافت و اسرحدون در سال ۶۷۱ پ‌م وارد مصر شده **مِمفیس** (پایتخت شمالیِ‌فرعون) را گرفت و مردم مصر را تحت فشار گذاشت که دین آشوریان را بگیرند و **عاشور** را بپرستند.

دراثر این پیشامدها طبیعی بود که سرزمین ماد ازدست‌اندازی آشوریها مصون بماند. ازاوائل قرن ۷ به بعد عملا هیچگونه لشکرکشی آشوری به ماد صورت نگرفته بود، وآخرین لشکرکشی آنها به ماد درسال ۷۰۲ بود. بنا براین درربع اول قرن هفتم پ‌م درماد نوعی استقرار حاکم بود، که درسایهٔ آن رئیس اتحادیهٔ ماد میتوانست حاکمیت خویش را درمنطقه تثبیت کند وآن عده از قبائل اطراف که احتمالا تا آنزمان بیرون از اتحادیه بودند را به اطاعت بکشاند و سلطنتی نیرومند را به وجود آورد.

دراواخر قرن ۸ پ‌م دسته‌جاتی ازقبائل سکائی به نامهای **اشکیدا** (اسکیت) **وگوم‌مِر** (کیم‌مِر) در یک موج نوین هجرت قبائل آریائی با گذشتن از سرزمینهای شمال دریای خزر به نواحی قفقاز رسیدند. گوم‌مِریها از قفقاز راهی آسیای صغیر شدند و درسال ۶۷۹ کوشیدند که وارد خاک آشور شوند، ولی اَسَرحَدون با آنها مقابله کرد، و چونکه راه حرکت به شرق (یعنی درون آذربایجان) نیز برآنها بسته بود، به ناچار به طرف نقاط مرکزی آسیای صغیر حرکت کردند. در این هنگام پادشاه گوم‌مِریان مردی به نام **تی‌اَسپ** بود. این نام که در اسناد آشوری ذکر شده است به احتمال زیاد تلفظ آشوری لفظِ چیش‌پیش بوده باشد. **اشکیداها** وارد شمال آذربایجان شده در زمینی که اکنون کشور آذربایجان است در ناحیهٔ گنجه تا رود کر جاگیر شدند. یک سند

آشوری خبر ازآن میدهد که **اسپَکه** پادشاه اشکیداها در دهۀ سوم قرن هفتم پ‌م با شاهماننا متحد بوده است.[۱] (اسپکه نیز یک لفظ ایرانی است و تلفظ کهنِ واژۀ «سگ» است). این اتحاد هم برای اشکیداها ضرورت داشته و هم برای ماننا. اشکیداها درزمینی اسکان یافته بودند که مورد ادعای اورارتو بود، و ماننا نیز از مدتی پیشتر ازطرف اورارتو مورد تهدید بود. آنها میتوانستند به کمک یکدیگر با اورارتو مقابله کنند. ظاهرا دولت آشور نیز متوجه اهمیت این اتحاد شده بود و درصدد نزدیک شدن به شاه اشکیدا برآمد و اسرحدون به شاه اشکیدا پیشنهاد دوستی داد. شاه اشکیدا ازدختر اسرحدون برای پسرش خواستگاری کرد و شرط اتحاد را این وصلت قرار داد. این موضوع درسندی آمده که بیانگرِ پرسشی است که اسرحدون دربارۀ این وصلت از خدایش شمش کرده است.[۲]

فره‌وَرتیش

دیائوکو به نوشتۀ هرودوت **۵۳** سال سلطنت کرد، و پس ازاو پسرش فره‌وَرتیش به سلطنت ماد رسید و **۲۲** سال سلطنت کرد و همۀ قبائل ایرانی ازجمله قبائل پارس را به اطاعت خود کشاند، وآنگاه وارد جنگ با دولت آشور شد، ولی دربرابر آشوریها شکست یافت وکشته گردید و بخش عظیمی از سپاهش درجنگ با آشوریها نابود شدند.[۳]

در اسناد آشوری از فره‌وَرتیش و جنگ و قتل او خبری نیست؛ و سلطۀ او بر پارس نیز با وقائع تاریخی وفق نمیدهد؛ زیرا پارس به طور حتم در اواخر قرن هفتم به اطاعت ماد درآمد، وآن در زمان هوخشتره بود. پیش ازآن و درعهد فره‌وَرتیش قبائل پارس همپیمان و تحت حمایت عیلام بودند و دامنۀ نفوذ ماد نیز هنوز به طرف جنوب گسترش نیافته بود، و حتی دولت **اِلی‌پی** نیز که درشمال عیلام واقع شده بود مورد تهدید مادها قرار نگرفت. پس از برافتادن دولت عیلام نیز- چنانکه پائینتر خواهیم دید- شاهان پارس در پارس و عیلام به استقلال سلطنت میکردند. ظاهرا هرودوت در اینجا حوادث تاریخی را با یکدیگر درآمیخته باشد؛ و بی‌شک این امر ناشی از روایتهای شفاهی بوده که ازمادها شنیده بوده است. ولی به نظر میرسد که روایت کشته شدن فره‌ورتیش در یکی ازجنگها درست باشد؛ و چون مسلما در لشکرکشیهای شاهان آشور کشته نشده بوده، زیرا در اسناد آشوری چنین خبری به دست داده نشده است، میتوان احتمال داد که او

۱- همان، ۲۲۸.

۲- همان، ۲۲۹.

۳- هرودوت، ۱ / ۱۰۲.

درتلاش سلطه برقبائل ناحیهٔ غربی ماد و نزدیک مرزهای آشور در جنگ با حکامِ دست‌نشاندهٔ آشور که دردژهای کوهستان زاگروس مستقر بودند به کشتن رفته باشد.

آغاز سلطنت فره‌وَرتیش معلوم نیست؛ ولی ازآنجا که به هنگام اسارت دیائوکو شکست سختی برمادها وارد آمد، مادها به چند سال نیاز داشتند تا دوباره اتحادیه‌شان را تقویت کنند. برخلاف روایتی که برای هرودوت نقل کرده بوده‌اند، فره‌وَرتیش پسر دیائوکو نیز نمیتوانسته بوده باشد؛ ولی میتوان قبول کرد که عضوی از قبیلهٔ او- احتمالاً از خاندان او- بوده که پس از تبعید او در ناحیه مانده بوده‌اند. زیرا اگر دیائوکو را- با استناد به سند آشوری که از بیت دیائوکو (خاندان دیائوکو) خبر میدهد- نه نام یک شخص بلکه نام یک خاندان بدانیم، آنگاه میشود گفت که فره‌ورتیش فرزند این خاندان (فرزند دیائوکو) بوده است. اگر آغاز سلطنت فره‌وَرتیش را پایان قرن هشتم پ‌م یعنی بعد ازآخرین حملهٔ آشور به ماد و حوالی ۱۴ سال پس ازاسارت دیائوکو بدانیم، او تا حوالی سال ۶۷۸ پ‌م یا اندکی پیش یا بعد ازآن رهبری اتحادیهٔ ماد را در دست داشته است. از اقدامات فره‌وَرتیش در ایران گزارشی دردست نیست تا برپایهٔ آنها بتوان راجع به دولتی که او تشکیل داد سخنی گفت؛ ولی نشانه‌ها حکایت از آن دارد که او نخستین شاه نسبتا نیرومند ماد بوده که بربخش وسیعی از ایران از حدود ری تا اصفهان و آذربایجان و همدان سلطنت میکرده است.

خشَتریته

آنچه مسلم است و اسناد آشوری نشان میدهند، پس از فره‌وَرتیش رهبری ماد دردست خشَتریته بوده است، که تلفظ آشوریش «خشتریتی» است. بنا بر اسناد آشوری در آغاز بهار سال ۶۷۳ پ‌م و همزمان با شورشهای سراسری شام و فلسطین برضد سلطهٔ آشور به تحریک مصریان، خشتریته دو تن از رؤسای نیرومند قبائل ایرانی آذربایجان را با خویشتن متحد ساخت و باماننا و اشکیداها نیز پیمان اتحادی منعقد کرد تا برضد آشور وارد جنگ شود. بنا براین، خشتریته پنج سال اول سلطنتش را صرف سروسامان دادن به امر ماد و به اطاعت کشاندن قبائل اطراف کرد، وآنگاه با ماننا و اشکیداها متحد شد. خشتریته با تسلط بر بسیاری ازقبائل شمالی و مرکزی ایران یک اتحادیهٔ نیرومند تشکیل داده بود. ولی این اقدام او برخی از رؤسای قبایلی که هنوز تحت سلطهٔ او نبودند را به فکر استمداد ازدولت آشور افکند. سه تن از رؤسای قبائل پارتاکانیان در ناحیهٔ **اسپدانه** (اصفهان) از اَسَرحَدون استمداد کردند، و برای او هدایائی مثل گلهٔ اسب و محموله‌های سنگ لاجورد فرستادند. اسرحدون به درون ایران لشکر کشید، ولی به جای آنکه از

استمدادگران حمایت کند یا به جنگ خشتریته برود، آبادیها را تاراج کرد و مردم را به اسارت برد. اسرحدون درسندی که به این مناسبت به یادگار نهاده برخود میبالد که تا دشت نمک (دریاچهٔ ساوه؟) پیش رفته وآبادیهای بسیاری تاراج کرده است. معلوم نیست که پیروزی نصیب او شده بوده، بلکه میتوان احتمال داد که توسط مادها به عقب رانده شده باشد؛ وگرنه او در سند خویش به گرفتن آبادی‌های ماد اشاره میکرد.

بدنبال این پیشامد بود که خشتریته برای پایان دادن به دوران مداخلات آشوریها در ایران باماننا و اشکیداها پیمان دوستی بست و عملا با آشور وارد جنگ شد. او همهٔ سرزمینهائی که قبلا در غرب آذربایجان و ناحیهٔ کرمانشاهان به تصرف آشور درآمده بود را آزاد ساخت و از نواحی کوهستانی زاگروس عبور کرده وارد جلگهٔ میانرودان شد. دراواخر سال ۶۷۳ پ‌م حملات متقابل آشور برضد خشتریته آغاز شد. خشتریته به طرف همدان عقب نشست و درناحیهٔ همدان شکستی براو وارد آمد، ولی او جان سالم به در برد. به دنبال این جنگها اَسَرحَدون- به دلیل شورشهای مجدد شام و فلسطین- با خشتریته و متحدانش وارد مذاکره برای صلح شد تا مرزهای شرقی و شمالی آشور را از دست‌اندازی اینها حفظ کند. ازاین زمان به بعد در اسناد آشوری از کشور ماد سخن به میان آمده است، و نشان میدهد که آشوریها موجودیت دولت ماد را به رسمیت میشناخته‌اند. آشوریها درجریان مذاکرات صلح، با اشکیدا و ماننا نیز پیمان صلح منعقد کردند، و به احتمال زیاد دختر اسرحدون نیز به دنبال این مذاکرات به عقد ازدواج پسر اسپکه- شاه اشکیدا- درآمد. پس ازآن هم موضوع جنگهای اسرحدون در شام و مصر پیش آمد که به اشغال مصر توسط او منجر شد، و پادشاه ماد فرصت یافت که دولتش را مستحکم کند. بعد ازآن نیز از اختلاف آشور با ماد دراسناد آشوری سخنی به میان نیامده است، و این نشانگر ادامهٔ روابط صلح‌آمیز ماد وآشور است.

اسرحدون پس از صلح با مادها و متحدانشان و پس از سرکوب شورشهای مجدد شام و فلسطین در حالیکه برای بار دوم به‌سوی مصر در حرکت بود درشام درگذشت و **آشوربانیپال** (پسرش) به جایش نشست. آشوربانیپال یکی از نیرومندترین شاهان تاریخ آشور بود؛ ولی درزمان او بسبب سیاستهای حکیمانهٔ خشتریته روابط دوستانهٔ آشور و ماد استمرار یافت، و خشتریته به تحکیم قدرت و توسعهٔ قلمروش در ایران ادامه داد. آشوربانیپال برای سرکوب شورشهای شام و مصر دوبار به آن کشورها لشکر کشید. دراین میان سومر و کلده نیز برضد سلطهٔ آشور شوریدند، و همزمان با اینها برادر آشوربانیپال که حاکم بابل بود با عیلام پیمان اتحاد و دوستی بسته برای

تصاحب تخت و تاج آشور به پا خاست. آشوربانیپال پس از سرکوب برادرش وارد یک دوره جنگهای دراز مدت با عیلام شد. ادامهٔ جنگهای او با عیلام به شکستهای پیاپی عیلام و درنهایت شکست قطعی آن و برچیده شدن دولت عیلام درسال ۶۴۰ پ‌م منجر شد. ولی درست همزمان با پیروزی آشوربانیپال در عیلام، شورشی که مردم مصر به رهبری یک فرعون به نام پَسامَتیک به راه افکندند با موفقیت همراه شد و مصر ازسلطهٔ آشور بیرون آمد. همهٔ این گرفتاری‌ها که دامن دولت آشور را گرفته بود فرصتی برای خشتریته بود تا دولتش را مستحکم سازد.

هوخشتره بنیانگذار شاهنشاهی ایران

خشتریته درسال ۶۲۵ پ‌م درگذشت، و پس ازاو فرزندش به سلطنت رسیده لقب هوخَشَتره را برخود نهاد. هوخشتره به معنای «خسرو نیکسیرت» است. هوخشتره را هرودوت فرزند فره‌وَرتیش معرفی کرده و نامش را «کیاکسار» نوشته است که تلفظ یونانی کلمهٔ «کیاخشتره» است. قبول اینکه هرودوت نام خشتریته را از روایات شفاهی ایرانیان شنیده بوده ولی فراموش کرده بوده است دور ازعقل نیست. ازاینرو بی‌درنگ پس از فره‌وَرتیش نام هوخشتره را آورده و نامِ خشتریته که در اسناد آشوری به آن تصریح گردیده ازقلمِ او افتاده است. تاریخی که او برای آغاز سلطنت هوخشتره ذکر کرده سال ۶۲۵ پ‌م است که با وقایع تطبیق میدهد؛ ولی اززمان شکست و تبعید دیائوکو تا آغاز سلطنت هوخشتره ۹۰ سال فاصله است، و هرودوت این فاصله را به ۲۲ سال کاهش داده است. در گزارش او مرگ دیائوکو و آغاز سلطنت فره‌ورتیش سال ۶۷۴ پ‌م است، که درست همان سالی است که خشتریته- پدر فره‌ورتیش- در تدارک تشکیل اتحاد بزرگ خویش باماننا و اشکیداها بوده است. پس تردیدی نیست که هرودوت نام خشتریته را دراثر یک اشتباه از قلم افکنده است.

دیاکونوف علاقه دارد که خشتریته و فره‌وَرتیش را شخص واحدی بداند و اثبات کند که هرودوت نام خشتریته را اشتباها فره‌وَرتیش نوشته است؛ و جالب است که اینجا به یاد آن فره‌وَرتیش افتاده که درآغاز سلطنت داریوش بزرگ مدعی سلطنت بود و نامش را خشتریته نهاده بود؛ و سپس مؤکدا و بدونِ هیچ دلیلی تصریح میکند که کسانی به نام فره‌وَرتیش درخاندان دیائوکو وجود نداشته‌اند.[1] شاید او با آوردن این داستان میخواهد به نحوی به خواننده ایحاء کند که با هم آمدن نامهای فره‌وَرتیش و خشتریته برای یک شخص یک امر امکان‌پذیر است و یکی نام حقیقی و دیگری غیرحقیقی است. ولی ازآنجا که مدت سلطنت فره‌وَرتیش درگزارشِ هرودوت ۲۲ سال ذکر شده، و میدانیم که مدت سلطنت خشتریته بسیار بیش ازاین مدت بوده، پس یکی دانستن این دوشخصیت مُجَزّای تاریخی نمیتواند معقول به نظر برسد. درست آنست که فره‌وَرتیش مدتی بعد از تبعید دیائوکو به سلطنت رسید، و سپس جایش را به خشتریته داد.

۱- همان، ۲۵۴.

همپیمانی خشتریته با اسپکه- شاه اشکیدا- برای دولت ماد ارزان تمام نشد. اشکیداها پس ازآن خواهان ورود به آذربایجان بودند، و عملا هم از دربند گذشته وارد خاک ماد شدند بدون آنکه خشتریته بتواند ازخزش آنها ممانعت کند. ظاهرا بخشهائی ازنیروهای اشکیدا پس ازجنگ خشتریته با آشور در آذربایجان ماندگار شدند و راه خزش قبائل اشکیدا را به درون آذربایجان هموار ساختند. هرودوت مینویسد پس ازآنکه مادها مدتی برآسیا فرمانروا بودند، از اسکیتها (اشکیداها) شکست یافتند و سلطنت ماد به دست اسکیتها افتاد که ۲۸ سال حکومت کردند.[۱] این واقعه را هرودوت مربوط به دوران سلطنت هوخشتره میداند، و مینویسد که هوخشتره برآن شد که به خونخواهی پدرش با آشور وارد جنگ شود، و درحالی که دولت آشور را در جنگ شکست داد و نینوا پایتخت آن کشور را در محاصره داشت ناگهان با حملهٔ اسکیتها روبرو شد که راهی دراز را از آسیای صغیر پیموده ازراه قفقاز ودربند وارد خاک ماد شده بودند؛ و می‌افزاید که مادها درجنگ با اسکیتها شکست یافتند و سلطنت به دست اسکیتها افتاد که ازآن پس سلاطین آسیا شدند.[۲]

از چنین جنگ عظیمی که دولت آشور را با خطر جدی مواجه ساخته بوده در اسناد آشوری ذکری نشده است، و این گزارش نمیتواند درست بوده باشد. هرودوت دردنبالهٔ این داستان می‌افزاید که اسکیتها پس ازآن ازراه آسیای صغیر که در تسخیرشان بود به مصر حمله کردند و شهرهائی را درشام گرفتند.[۳] ظاهرا این داستان را کسی از همین قوم اشکیدا که در آسیای صغیر بوده‌اند با شاخ و بال برای هرودوت تعریف کرده بوده و میتواند خالی از حقیقت باشد. چنین افسانه‌های تاریخی در خاورمیانه زیاد تکرار شده است. وقتی عربها بر ایران مسلط شدند، داستانی درست مشابه این داستان را قبایل یمنی برسر زبانها افکندند، ودرآن آمده بود که یکی از پادشاهان یمن درزمان سلطنت قباد اول ساسانی به ایران حمله کرد، قباد را کشت و ایران را گرفت و بعد ازآن راهی شرق شد و چین را نیز باجگزار خویش ساخت، آنگاه متوجه روم شد و دولت روم را نیز به یکی از باجگزاران یمن مبدل کرد و درهرکدام ازکشورهای جهان یک پادشاه دست‌نشانده گذاشت وخود به یمن برگشت.[۴] این پادشاه وهمی را در افسانه‌های عربی با

۱- هرودوت، ۱ / ۱۰۴.

۲- هرودوت، ۱ / ۱۰۳- ۱۰۴.

۳- همان، ۴ / ۱۰۵.

۴- تاریخ طبری: ۱ / ۴۲۰- ۴۲۲ .

نام ذوالقرنین میشناختند.

داستان سلطنت اشکیداها (اسکیتها) در ماد بی‌بنیاد است و محققا درحیات خشتریته اتفاق نیفتاد؛ زیرا حوادث بعدی نشان میدهد که دو دهۀ پس از وقایع ۶۷۳ پ‌م دوران تلاشهای بی‌وقفۀ خشتریته برای استحکام پایه‌های دولتش و برای گسترش سلطۀ ماد بر دیگر قبایل ایرانی در شمال ومرکز ایران بوده است. ولی اینکه آنها درعهدِ خشتریته در آذربایجان دردسرهائی ایجاد میکردند و خشتریته قادر به سرکوب آنها نبود، یک امر کاملا منطقی است. این امر میتواند ۲۸ سال ادامه یافته باشد. اگر ورود آنها به نواحی جنوبی رود کر را مصادف با اتحادشان با خشتریته و ورودشان در جنگ درکنار او بدانیم، تفسیر سخنان هرودوت به نحوی کاملا منطقی پیش میرود. آنها درسال ۶۵۳ وارد ایران شدند. ازآن زمان تا روی کارآمدن هوخشتره ۲۸ سال فاصله بود؛ وآنها در این مدت به عنوان یک نیروی خودسر در آذربایجان فساد میکردند، و خشتریته قدرت سرکوب آنها را نداشت. بعد ازآن هم به اطاعت کامل هوخشتره درآمده و در جامعۀ ماد حل شدند.

هرودوت مینویسد که اسکیتها همه‌جا را به ویرانه مبدل میساختند و اموال و ممتلکات مردم را مصادره میکردند. هوخشتره توطئه‌ئی چید و بخش اعظم اسکیتها را به میهمانی فراخواند و باده نوشانده مست کرد و همه‌شان را قتل‌عام نمود، و خودش دوباره سلطنت را به دست گرفت.[1] این گزارش را نیز میتوان بدین نحو خواند که هوخشتره به مناسبت رسیدنش به سلطنت و به مناسبت تاجگذاریش که احتمالا در نوروز ۶۲۵ پ‌م بود، سران اشکیدا را به جشن شاهانه دعوت کرد و به توطئه بازداشت کرده گردن زد. قبائل اشکیدا بعد ازآن تسلیم وی شدند. هرودوت مینویسد که پس از واقعۀ کشتار اسکیتها بقایای آنها که درماد بودند به دیار خودشان (یعنی به سرزمینهای شمالی رود کر) برگشتند. وچون مدت درازی دور ازخانواده‌هایشان زیسته بودند، همسرانشان با غلامان درآمیخته دارای فرزندانی از آن غلامان شده بودند. آنان به گمان اینکه اینها بیگانگانی مهاجمند، سلاح برگرفته به مقابله‌شان شتافتند تا از ورودشان به خاک اسکیتها ممانعت به عمل آورند. اسکیتها دیدند که با سلاح قادر نیستند که از پس آن جوانان برآیند، و گفتند: اینها غلامند و ازتازیانه میترسند. پس تازیانه‌هایشان را دربرابر آنها بلند کردند، وآنها که خوی غلامان داشتند به مجرد دیدن تازیانه پا به فرار نهادند، و بدین ترتیب اسکیتها به خانه‌هایشان برگشتند.[2]

ما میتوانیم حدس بزنیم که منشأ این داستان که هرودوت تعریف کرده ازکجا است.

۱- هرودوت، ۱ / ۱۰۶.

۲- هرودوت، ۴ / ۲۰.

یونانیها در قرنهای هفتم و ششم تا قرن چهارم پ‌م به صورت لشکرهای مزدور در ارتشهای مصر و لیدیا و سپس ایران هخامنشی خدمت میکردند. آنها دردورانِ مزدوریشان زمان درازی از خانواده‌هایشان دور بودند، و وقتی به دیارشان برمیگشتند مدت مدیدی از غیابشان گذشته بود. میتوان احتمال داد که چنین داستانی در جائی از یونان به وقوع پیوسته بوده و هرودوت آنرا به اشکیداها نسبت داده است.

به هرحال، اشکیداها و عموزادگانشان گوم‌مِریها که هم ازقبائل سکائی و ایرانی‌زبان بودند، دریک موج مهاجرت در اواخر قرن هشتم پ‌م به ناحیهٔ قفقاز رسیدند. گوم‌مِریها راهی آسیای صغیر شدند، و اشکیداها در صدد برآمدند که به درون آذربایجان بخزند، و سرانجام در قرن هفتم این واقعه انجام گرفت و آنها وارد خاک ماد شدند. درآغازْ دولت ماد توان سرکوب و به اطاعت کشاندن آنها را نداشت، و به این حد قناعت کرد که با آنها وارد پیمان اتحاد و دوستی شد. وقتی هوخشتره به سلطنت رسید آنان را به اطاعت کشاند و سرزمینشان در شمال رود کر بخشی از شاهنشاهی ماد را تشکیل داد. بقیهٔ داستانهائی که هرودوت نقل کرده است میتواند زائیدهٔ تخیل سکاهای آسیای صغیر بوده باشد که برای او نقل کرده بوده‌اند.

هوخشتره نخستین پادشاهی است که یک سلطنت سراسری را در ایران تشکیل داد و ایران را بعنوان یک قدرت قابل توجه درعرصهٔ جهانی مطرح کرد. به گونه‌ئی که برما معلوم نیست، او سرزمینماننا را به تصرف درآورد، قبائل **آریازَنتا** و **پارتاکانیان** را درنواحی ری واصفهان، ودیگرقبائل ایرانی شرق این ناحیه را تا گرگان به اطاعت کشاند و دولت نیرومند ماد را تشکیل داد. او سپس به پارس حمله کرد و قبائل پارس را نیز به اطاعت خویش درآورد.

تصرف کشور آشور توسط هوخشتره

اوجگیری قدرت هوخشتره در ایران همزمان بود با آغاز افول قدرت آشور در خاورمیانه و به میدان آمدن دوبارهٔ بابل و تلاش بابل برای دستیابی برقلمرو آشور. **آشوربانیپال** (فاتح عیلام) در حوالی سال ۶۳۳ پ‌م درگذشت و پسرش **آشور اِتیل‌ایلانی** پس از یکدوره جنگ قدرت خانگی به سلطنت آشور رسید. چهار سال بعد یک مدعی سلطنت به نام **سین‌شوم لی‌شیر** ویرا کنار زده سلطنت را به دست گرفت. این نیز گرفتار یک رقیب خاندانی به نام **سین‌شاریش‌کون** شد.[۱] درجریان شورش سین‌شوم لی‌شیر یکی از افسران کلدانی (بابلی) به نام **نَبوپولاصَّر** از او

۱- چنانکه می‌بینیم، این نامها با پیش‌وَندِ «سین» آمده‌اند. «سین» خدای ماه درناحیهٔ جزیرهٔ فرات بود و

حمایت کرد، و وقتی سین‌شوم لی‌شیر به سلطنت رسید ویرا به پادشاهی بابل منصوب کرد. با کشته شدن سین شوم لی‌شیر و روی کار آمدن سین شاریشکون، نبوپولاصر ازاطاعت آشور بیرون شده در صدد کسب حمایت از شاه ماد برآمد تا استقلال بابل را حفظ کند. به دنبال مذاکراتی که او با هوخشتره انجام داد یک پیمان دوستی مستحکم میان دودولت ماد و بابل منعقد گردید.

وقتی شاه آشور خواست با قوۀ قهریه بابل را به اطاعت بازآورد، شاه ماد درحمایت از بابل به آشور اعلان جنگ داد. اقوام کلدانی و آرامی میانرودان عموما از نبوپولاصر حمایت میکردند و او از نیروی قابل توجهی برخوردار بود که میتوانست با قدرت تمام دربرابر آشور که جنگهای خانگی سالهای اخیر ناتوانش کرده بود ایستادگی کند. شاه آشور چاره‌ئی جزآن نداشت که برای برکنار کردن نبوپولاصر با او وارد جنگ شود. ولی ازآنجا که شاه ماد از نبوپولاصر حمایت میکرد حملۀ شاه آشور به بابل ویرا در دوجبهۀ شرقی و جنوبی با ماد و بابل وارد جنگ ساخت. در این زمان کلیۀ اقوام خارج از سرزمین اصلی آشور که قبلا درسلطۀ آشور بودند در یک شورش سراسری برضد آشور به سر میبردند، ودولت آشور دیگر چون دوران گذشته از یک ارتش عظیم وکارآمد و پرتوان برخوردار نبود. جنگهای خانگی سالهای اخیر توان ارتش آشور را به تحلیل برده آنرا به نهایت ضعف رسانده بود. سلسله جنگهائی که درسالهای ۶۱۶ و۶۱۵ پ‌م بین بابل و آشور رخ داد با پیروزیهای بابل و شکستهای آشور همراه گردید، متصرفات دولت بابل به نواحی کرکوک رسید که نزدیکترین نقطه به پایتخت آشور بود. همراه با این جنگها هوخشتره نیز از کوههای زاگروس گذشته ضمن تسخیر آبادیهای آشوریِ سر راه تا نزدیکیهای پایتخت آشور پیشروی کرده شهر **آشور**- پایتخت کهنِ دولت آشور- را درمحاصره گرفت (سال ۶۱۴ پ‌م). نبوپولاصر زمانی به آشور رسید که آن شهر سقوط کرده به دست هوخشتره افتاده بود. او از شاه ایران در اردوگاهش (اردوگاه هوخشتره) دیدار کرد و درآنجا پیمان دوستیِ ایران و بابل تجدید شد، و شاه بابل از دختر شاه ایران برای پسر و ولیعهدش **نَبوخَذنَصَّر** خواستگاری کرد. این دختر **آمیتیس** نام داشت و همان بانوئی بود که نَبوخَذنصر در آینده وقتی شاه بابل شد کاخی عظیم و باشکوه به افتخار او ساخت که درتاریخ به نام باغهای معلق بابل و به عنوان یکی از عجائب هفتگانۀ جهان باستان ذکر شده است.[1]

معبدش در شهر حَرّان واقع شده بود. این اشخاص حتما ازکاهنان معبد سین (انبیای سین) بودند که اینک به سلطنت میرسیدند.

۱- درنوشته‌های یونانیان باستان، باغهای معلق بابل را بنا بر افسانه‌ئی که کتیسیاس ساخته بوده، به بانوئی

درسال **۶۱۳** پ‌م شاه آشور در **نینوا** مستقر بود و تصمیم داشت که به هر بهائی باشد از سقوط آن شهر به دست ایرانیان یا بابلیها جلوگیری کند. هوخشتره و نبوپولاصر متحدا به نینوا حمله کردند. پایداری نینوا چندان دیری نپائید و شهر به دست نیروهای متحد افتاد. سین شاریشکون در کاخ خویش آتش افکند وخود و افراد خاندان سلطنتی که در نینوا بودند را در آتش سوزاند (خود و خانواده‌اش را به خدایش عاشور تقدیم داشت تا خشم خدا ازکشور آشور بازگرفته شود). این واقعه در تابستان سال ۶۱۲ پ‌م اتفاق افتاد. پس ازآن شاه ایران نینوا را به شاه بابل سپرد وخود به ماد برگشت؛ و شاه بابل دست به تخریب گشوده نینوا را به‌کلی ویران کرد.

پس ازآن یکی ازافراد خاندان سلطنتی آشور به نام **آشور اوبالیت** در **حران** نیرو گردآورد تا برضد بابل وارد جنگ شود. او برای دستیابی به هدف خویش از **نخو** فرعون مصر- که اینک فلسطین و سوریه را بازگرفته بود- استمداد طلبید و چندماه بعد نیروهای فرعون ازسوریه به مدد او شتافتند. سراسر ماههای سال ۶۱۱ و نیمی ازسال ۶۱۰ پ‌م را هوخشتره مصروف رو به راه کردن اوضاع در آن قسمت ازخاک آشور بود که به تصرف ایران درآمده بود. شاه بابل نیز در این دوران به فعالیتهای مشابهی در سرزمینهای تحت تصرف خودش مشغول بود. در اواخر تابستان سال ۶۱۰ پ‌م ارتشهای ایران و بابل به هم پیوستند تا به حران حمله کنند. آشور اوبالیت و نیروهای مصری حامی وی نتوانستند دربرابر این حمله مقاومت کنند، و حران را ترک کرده به ناحیهٔ غربی فرات گریختند و درشهر کارکمیش- پایتخت غربی آشور واقع بر رود فرات در غرب حران- موضع گرفتند. شاه ایران و شاه بابل پس از سقوط حران برسر تقسیم سرزمینهای آشور به توافق نهائی رسیدند. اموال و غنایم حران به شاه بابل رسید و شهر حران به شاه ایران واگذار شد. دیاکونوف در توضیح این موضوع مینویسد که این یک رسم کهن بود که وقتی دومتحد به سرزمینی حمله میکردند و پیروز میشدند، یک طرف اموال شهر را تصاحب میکرد و یکطرف

به نام سمیرامیس نسبت داده‌اند. شَمشی‌اَدَد پنجم آشوری که در ربع آخر قرن نهم سلطنت میکرده همسرش سمیرامات نام داشته، ولی افسانهٔ کتیسیاس دربارهٔ زنی به نام سمیرامیس هیچ ارتباطی با سمیرامات اصلی ندارد و ساختهٔ ذهن کتیسیاس است. تاریخ میداند که آشوریها در زمان شمشی ادد پنجم در بابل سلطنت نداشتند تا دست به اقدامات عمرانی بزنند؛ و افسانهٔ سمیرامیس را کتیسیاس که علاقهٔ بسیار زیادی به افسانه‌پرداری داشته تا مقدار اطلاعش از تاریخ میانرودان را به یونانیان نشان بدهد، ساخته و پرداخته بوده است. این باغها از ساخته‌های نبوخذنصر بوده که در زمانش امپراطوری بابل به اوج شکوه رسید، و او کاخها و بناهای بسیار مجللی دربابل بنا کرد، و باغهای معلق را نیز او به افتخار همسرش آمیتیس- دختر شاهِ نیرومندِ ایران- ساخت.

دیگر مالک آبادی شکستخورده میشد.[۱] شهر ویران‌شدهٔ **نینوا** و آبادیهای تابعه و همچنین شهر **آشور** نیز طبق این توافق به دولت ایران واگذار شد. یعنی با این توافق، خاک اصلی آشور ازجمله جزیرهٔ فرات (حران و نصیبین) ضمیمهٔ ایران شد، و سرزمینهای غرب فرات که درآن اواخر به تصرف دولت مصر درآمده بودند- جزو متصرفات بابل به شمار رفت.

آشوراوبالیت حمایت نیروهای مصر را با خود داشت، و با اورارتو نیز وارد مذاکره گردید و اورارتو نیروهائی به یاری او اعزام کرد. این امر جنگ میان ماد و اورارتو را به راه افکند، که در نهایت به پیروزی قاطع هوخشتره بر اورارتو و برافتادن دولت اورارتو و الحاق خاک اورارتو به ایران گردید. ازآن پس نام اورارتو به **ارمینیه** تبدیل شد و یکی از ایالتهای ایران به شمار رفت.

در سال ۶۰۵ پ‌م سپاه عظیم بابل به فرماندهی نَبوخَذنصر (ولیعهد نبوپولاصر) به آشوریها و متحد مصری‌شان در کارکمیش حمله کرد وآنشهر را به تصرف درآورد. پس ازآن در شام به تعاقب نیروهای مصری پرداخت، و در طی چندین نبردِ بسیار سخت و پرهزینه که تا سال ۶۰۱ پ‌م ادامه یافت، مصری‌ها را از سوریه و فلسطین اخراج کرده به درون مصر عقب راند. در این اثناء نبوپولاصر درگذشت و نَبوخَذنصر (داماد هوخشتره) به جای او به سلطنت بابل رسید.

قبلا گفتیم که قبائل **گوممِری** که بخشی از اقوام سکائی بودند پس از عبور از قفقاز راهی آسیای صغیر شدند. زمانی که اورارتو به تصرف ایران درآمد و مرزهای ایران در اطراف دریاچهٔ **وان** گسترش یافت، این اقوام در ناحیه‌ئی ازغرب دریاچهٔ وان تا رود **هالیس** (قزل ایرماق کنونی) میزیستند. رودخانهٔ مزبور مرز شرقی کشوری را تشکیل میداد که **لیدیا** نام داشت، ودامنهٔ متصرفاتش تا کرانه‌های غربی آسیای صغیر بود.[۲] گوممِریها سابقا کوشیده بودند که به درون لیدیا رخنه کنند ولی ناکام مانده بودند، و ازآن پس دولت لیدیا با آنها وارد پیمان دوستی شده بود.

۱- تاریخ ماد، ۲۸۹.

۲- کشور لیدیا در اواخر قرن هفتم توسط آریائیهای مهاجر در غرب آسیای صغیر در درهٔ دو رودخانه‌ئی که اکنون «بویوک مندرس» و «گیدیز» نام دارند، شکل گرفت ودرنیمهٔ اول قرن ششم با اشغال سرزمینهای یونانی‌نشین سواحل شرقی دریای اِیژه و نیز سرزمینهای غرب رودخانهٔ قزل ایرماق به اوج عظمت رسید. پایتخت این کشور سارد نام داشت و در نزدیکیهای ازمیر کنونی واقع شده بود. لیدیا کشوری بسیار ثروتمند بود. یونانیان گفته‌اند که لیدیا نخستین دولتی بود که سکهٔ طلا زد و درمبادلات بازرگانی از پول استفاده کرد. البته منظور آنها نخستین دولت یونانی است که این کار را کرد، زیرا که قرنها پیش ازآن هم در مصر و هم در بابل سکه‌های طلا رواج داشت. اقدام دولت لیدیا در زدن سکه‌های طلا تقلیدی از مصر و بابل بود.

ازآنجا که گومِریها یک جماعت ایرانی‌زبان بودند، هوخشتره برآن شد که آنها را نیز مانند پسرعموهایشان- اشکیداها- به تبعیت خویش درآورد تا سراسر آبادی‌های ایرانی‌نشین درزیر یک پرچم درآورده شده باشند. او بدین هدف حملاتی را به نواحی غربی دریاچهٔ وان به راه افکند. ولی گومِریها از متحدشان شاه لیدیا استمداد جُستند؛ و این امر منتهی به جنگ لیدیا با ایران گردید که به پیروزی قاطع ایران درشرق آسیای صغیر منجر شد. هوخشتره پس از تصرف سرزمین گومِریها کشور لیدیا را مورد حمله قرار داد؛ و درست هنگامی که درآستانهٔ پیروزی نهائی بر شاه لیدیا بود خورشیدگرفتگی رخ داد (خرداد ۵۸۵ پ‌م). خورشیدگرفتگی درزمان قدیم بزرگترین بلای آسمانی به شمار میرفت و معنایش آن بود که دیوانِ ظلمت بر خدایان نور پیروز شده‌اند و جهان به آخر خواهد رسید. هوخشتره بی‌درنگ نبرد را متوقف ساخت تا برای رفع این بلای بزرگ دست دعا به درگاه پروردگار بلند کند. پس ازآن **آلیاتوس** شاه لیدیا از هوخشتره تقاضای مذاکره برای دستیابی به صلح پایدار کرد و متصرفات ایران در شرق مرزهای کشورش را به رسمیت شناخت. برطبق مذاکرات صلح دوطرف که با وساطت شاهان بابل و کیلیکیه انجام گرفت، رود هالیس (قزل ایرماق) مرز ایران و لیدیا شناخته شد. به دنبال برقراری صلح ابدی شاهان ایران و لیدیا، هوخشتره از آریانا دختر شاه لیدیا برای پسر و ولیعهدش **آشتیاگ** خواستگاری کرد، و با این وصلتْ دوستی استواری میان ایران و لیدیا برقرار شد. سرزمین گومِریهای ایرانی‌زبان که میان ارمنستان و لیدیا واقع میشد، ازآن پس **کت‌پَتوکه** نامیده شد و به صورت یکی از ایالات ماد درآمد (این سرزمین را بعدها یونانی‌ها کاپادوکیه گفتند).

درآغاز قرن ششم پ‌م خاورمیانه میان دوپادشاهی مقتدر تقسیم شده بود: یکی دولت بابل بود با پشتوانهٔ تمدنی چندهزارساله و تجارب ارزشمند درعلوم و فنون وهنرها وآداب؛ و دیگر دولت ماد که تازه ازمرحلهٔ جامعهٔ روستائی بیرون‌آمده و وارث ثروتهای انبوهی شده بود که درآشور به دست آورده بود. بابل درآن روزگار مهد تمدن و مرکز علم و فرهنگ به شمار میرفت. علوم فلک و ستاره‌شناسی و هیئت و حساب و هندسه و فنون شهرسازی و معماری در بابل به اوج شکوفائی رسیده حکمت و فلسفه در نهایت تعالی، و هنرهای نقاشی و مجسمه‌سازی درحد کمال بود، وکاخها ومعابد بابل درتمام خاورمیانه (خارج مصر) ازنظر شکوه و زیبائی همتا نداشت. در این زمان دولت بابل مقتدرترین و ثروتمندترین دولت جهان به شمار میرفت. حدود مرزهای بابل در فراسوی فرات تا نواحی جنوبی آسیای صغیر و سواحل شرقی دریای مدیترانه گسترده بود و درناحیهٔ غزه با کشور فرعونی مصر که آخرین نفسهای تاریخیش را میکشید همسایه بود.

نَبوخَذنصر که وارث تمام زمینهای زیرسلطهٔ آشور درغرب فرات شده بود در اندک‌زمانی نارضایتیهای داخلی امیرنشینان حلب و حمات و صیدا و صور و دمشق و کنعان و اسرائیل و یهودا را بیرحمانه با در هم کوفتن شهرها و کوچ دادن بومیان به میانرودان فروخوابانده، امنیتی گورستانی برقرار ساخته جریان باج وخراج به درون بابل را تأمین کرد.

هوخشتره شهر **هَنگمَتانَه** (همدان) را که مرکز پادشاهی ماد بود به تقلید از شاهان آشور و بابل و بابرخورداری ازخدمات صنعتگران و معماران و هنرمندانِ آشوری، با برافراشتن کاخهای مجلل وکشیدن خیابانهای وسیع و ایجاد باغها و گردشگاههای زیبا آراست و به یک شهر عظیم و پرشکوه مبدل ساخت. او برای خود بارگاه و دربار پرابهت به وجود آورد، و به روال شاهان آشور یک ارتش منظم با لباس متحدالشکل تشکیل داد که افرادش رخت ارغوانی برتن داشتند و از بهترین جنگ‌افزارهای روز برخوردار بودند. خاندان حکومتگر ماد به یکباره از خانه‌های گلین سابق به کاخهای افسانه‌ئی منتقل شدند و هاله‌های شوکت و ابهت را پیرامون خویش ایجاد کردند. هوخشتره در کشورش دست به یک سلسله اقدامات عمرانی نیز زد و همزمان با آن به صدد گسترش قلمروش در شرق و جنوب برآمده دامنهٔ کشورش را درشرق به آمودریا (رود جیحون) رساند و به زودی پارس و کرمان را نیز ضمیمهٔ کشورش کرد و سراسر ایران را برای نخستین بار درتاریخ به زیر یک پرچم آورد.

قبائل پارس و فرجام شاهنشاهی ماد

همزمان با تشکیل اتحادیهٔ قبائل ماد، در جنوب فلات ایران نیز اتحادیهٔ قبائل پارس تشکیل شد. بالاتر گفتیم که شَلمَنَصَّر سوم آشوری درسال ۸۳۴ پ‌م به‌سرزمین پارسوآ درنواحی غربی دریاچهٔ اورُمَیَّه حمله کرد و ۲۷ تن از رهبرانشان را اسیر کرد وآن سرزمین را باجگزار ساخت. بنا براسناد آشوری سرزمین پارسوآ اندکی پس ازآن ضمیمهٔ آشور گردید. تصور اینکه تلفظ ایرانیِ پارسوا شاید پارسَه‌وُهو یا پارسَه‌وُهوش بوده باشد را خرد نفی نمیکند. معلوم نیست‌که آیا این پارسواها با قبائل پارس که در دامنه‌های کوههای بختیاری و دیگر نقاط سرزمینی اسکان داشتند که پارس نامیده شد همریشه و هم‌تبار بودند یا نه! محققان اروپائیِ تاریخ ایران باستان اصرار دارند به ما بقبولانند که قبایل پارس از اقوام مهاجر به درون ایرانند. فعلا این فرضیه نفی نشده است. ولی دراینکه پارسیان از کجای فلات ایران به پارس کوچیده‌اند هیچ‌کس جرأت نکرده است نظر قطعی بدهد. آیا پارسواها از راه شمال ایران به آذربایجان رسیدند و در منطقه‌ئی که به آنها منتسب گردیده پارسوا نامیده شد اسکان یافتند، و سپس زیر فشار آشوری‌ها مجبور به ترک موطن شدند و در این رهگذر به جنوب فلات ایران رسیدند؟ اگر به این پرسشْ پاسخ مثبت بدهیم، آیا میتوان قبول کرد که یک قوم مهاجر از مناطق پرآب و گیاه و سردسیر به یک منطقهٔ گرمسیر و کم‌آب بکوچد و درآنجا سکونت اختیار کند؟ هر صاحبخردی به این پرسشْ پاسخ نفی خواهد داد. آیا نمیتوان مهاجرتی خلاف این مسیر را فرض کرد و آن پارسوا که تحت سلطهٔ آشوریان درآمد را بخشی از قبایل مهاجر از پارس به شمال پنداشت؟ قبول این فرضیه مستلزم آنست که پارسیان را بومیان همین سرزمین پارس بدانیم نه مهاجر. چنانکه میدانیم قبایل ماد و قبایل پارس هم‌زبان بوده و هردو به یک گویش سخن میگفته‌اند و خصوصیات اخلاقی مشابهی داشته‌اند. اگر این‌دو را، براساس فرضیهٔ رایج، از ایرانیانِ مهاجر به غرب و جنوب ایران بدانیم، میتوان پنداشت که هردو در زمانی- مثلا اواخر هزارهٔ دوم پ‌م- از یک سرزمینِ واحدی کوچ اختیاری گزیدند، و سپس متفرق شده در دومنطقه جاگیر شدند، و همزمان در مناطق اسکانشان دست‌به‌کار ساختن تمدنی نوین شدند.

آنچه به تحقیق میدانیم آنست که قبائل پارس در اواخر قرن هشتم در پارس اسکان داشتند و متحد و باجگزار عیلام بودند. یک سند تاریخی بازمانده از آشور و متعلق به دههٔ اول قرن هفتم

چنین تصریح میکند که در جنگی که میان آشور و عیلام درگرفته پارسیها در سپاه عیلام میجنگیده‌اند. از آنجا که کوروش بزرگ در استوانهٔ معروف بابلیش خودش را شاه انشان خوانده است، میتوان گفت که در آن زمان مرکز استقرار بخشی از پارسها در شرق شوشتر و در دامنهٔ کوههای بختیاری بوده است و بقایایشان تا نواحی میانی سرزمینی که به نام خودشان- پارس- نامیده شد گسترده بودند.

نامدارترین رئیس اتحادیهٔ قبائل پارس درنیمهٔ قرن ۷ پ‌م **چیش‌پیش** دوم است که تا سال ۶۴۰ پ‌م ریاست قبائل پارس را در دست داشت. او چیش‌پیش پور کوروش پور کمبوجیه پور چیش‌پیش پور هخامنش بود، که همه‌شان رؤسای قبائل پارس بودند. اگر برای هرکدام از اینها حدود ۴۰ سال در نظر بگیریم، میتوان گفت که در زمانی که پارسها در منطقهٔ پارسوای مذکور در سند آشوری (یعنی سال ۸۳۴ پ‌م) اقامت داشته‌اند، ریاستشان در دست **هخامنش** بوده است.

بالاتر درسخن از عیلام گفتیم که آشوربانیپال درسال ۶۴۰ پ‌م دولت عیلام را برانداخت. در همان سال سرزمین عیلام تحت تصرف **چیش‌پیش** دوم قرار گرفت. ظاهرا درجریان حملهٔ آشوربانیپال به شوش پارسی‌ها طبق یک پیمان محرمانه که قبلا با شاه آشور بسته بودند بیطرف ماندند. پس از آن شاه آشور شوشِ تاراج و ویران شده را به چیش‌پیش واگذار کرد. درست در همینسال قلمرو چیش‌پیش، که فارس و بختیاری و خوزستان وکرانهٔ خلیج فارس بود، میان دوپسرش **کوروش** (کورَئوش) دوم و **آریارَمن** (اَریارَمنَه) تقسیم شد. کوروش در شوش مستقر شد و برای تضمین قرارداد اطاعت از آشوربانیپال یکی از پسرانش به نام **آریائوکو** (آریاکوچولو) را- بنا بر اسناد آشوری- به گروگان به دربار آشور سپرد. کوروش جد اعلای کوروش بزرگ، و آریارَمن جد اعلای داریوش بزرگ بود. در اواخر قرن ۷ پ‌م به عللی که معلوم نیست فرزندان آریارَمن از قدرت کنار نهاده شده در درجهٔ دوم قرار گرفتند و فرزندان کوروش فرمانروایان اتحادیهٔ قبائل پارس شدند.

ما نمیدانیم که سلطهٔ ماد برپارس دقیقا درچه سالی تحقق یافت؛ ولی این واقعه توسط هوخشتره صورت گرفت. هوخشتره پس ازآنکه سرزمینهای ارمنستان وآشور و کت‌پَتوکه را ضمیمهٔ ماد کرد، به هدف تشکیل شاهنشاهی پهناور ایران، دولت کوچک **اِلیپّی** که در لرستان واقع شده بود را برانداخت، سپس به خوزستان و پارس حمله کرد. ظاهرا به دنبال این حمله کشور هخامنشیها که پارس و خوزستان و بخشی ازکرمان را شامل میشد با حفظ دولت خویش تبعیت از ماد را پذیرفت و باجگذار ماد گردید. این امر میتواند در زمانی از سالهای ۵۹۰ تا ۵۸۵ پ‌م انجام

گرفته باشد. در اینزمان سلطنت پارس دردست کمبوجیه دوم پدر کوروش سوم بود.

بالاتر دربارهٔ اتحاد ماد و لیدیا سخن گفتیم. چند ماه پس از انعقاد پیمان دوستی هوخشتره و آلیاتوس، هوخشتره درگذشت و پسرش **آشتیاگ** به جای او پادشاه شد (سال ۵۸۵ پ‌م). یونانیان این پادشاه را «آستیاگ» خواندند و بابلیها «ایشتوویگو» نامیدند.

بجا است که دربارهٔ نام آشتیاگ توضیحی داده شود. به نظر میرسد که باید لقب شاه ماد را با کلمهٔ «اَشَه» ارتباط داد. برای آنکه به تلفظ صحیح آشتیاگ پی ببریم، اشاره میکنم که در کاوشهای باستانشناسی مصر مجموعهٔ مکاتباتی از اخناتون به دست آمده که متعلق به قرن ۱۴ پ‌م وخطاب به شاهانِ میتانی است. نامهای این شخصیتها عموما آریائی است و درمیان آنها یک نام وجود دارد که در اینجا موردِ نظرِ ما است، وآن نامِ «اشاداتا» است که به تلفظ مصری «یاشاداتا» ذکر شده است. اشا در زبانِ آریائی بمعنای آسمان بوده وهنوز هم درهند بهمین معنا است. «داتا» (داد) بمعنای قانون است و هنوز هم به همین معنا است. ظاهرا اشا نزد ایرانیان مجموعهٔ خورشید و ماه و ستارگان بوده که همان آسمان باشد. و ظاهرا لفظ «آسمان» ترکیبی است از دوکلمهٔ «اشا» و «مان». میدانیم که «مان» در زبان ایرانی به معنای «جایگاه» و «مسکن» است، و این کلمه تاکنون هم به صورت پسوند با «خان» رواج دارد، و ما کلمهٔ «خانمان» داریم. پس بخشِ نخستِ نامِ آشتیاگ بی هیچ تردیدی «اشا» است. بخش آخر آن نیز ظاهراً «آگ» است. «آگ» در زبان آریائی کهن یکی از نامهای آتش است و هنوز هم در هند به همین مفهوم به‌کار میرود وآتش را «آگ» گویند. «آگنی» (مؤنث آگ) یکی از خدایان کهن آریائیان بوده است. میتوان قبول کرد که شکل درستِ نامِ آشتیاگ، **اشاداتاآگ** بوده که بمعنای «فروغ قانون آسمانی» است، ومورخانِ یونانی صورت یونانی‌شدهٔ آنرا آستیاگ نوشته‌اند. صورتی که هرودوت از لقب این پادشاه ماد نوشته به درستی نزدیک است. میدانیم که یونانیها در همه‌جا «شین» را با «سین» جانشین میکرده‌اند. اشتوویگو که در اسناد بابلی آمده است نیز میتواند تلفظ بابلی همان اشاداتاآگ بوده باشد. بنابراین تصورِ اینکه آشتیاگ شاید اژدهاک اساطیر ایرانی بوده باشد، به‌کلی بی‌بنیاد خواهد بود؛ زیرا که اژدهاک اساطیر ما به دورانی بسیار دورتر از آشتیاگ و به دوران ماقبل مهاجرت مادها به ایران مربوط بوده است، و به علاوه در اساطیر ما تصریح شده است که اژدهاکْ ایرانی نبوده است. ازاین نظر اژدهاگ اساطیر ایرانی هیچ ارتباطی با آشتیاگ شاه ماد نداشته است.

آشتیاگ شاهزادهٔ نازپروردهٔ کاخهای پرتجمل همدان بود که نه دلیری و جنگاوری پدرش را داشت و نه زیرکی وکاردانی او را. اوکه از روز تولدش جز کرنش و نوازش درباریان پدرش

چیزی ندیده بود، با طبعی مغرور و خودپرست بارآمده بود و در خویشتن یک خدای درخور پرستش تجسم میکرد و از درباریان و بزرگان ماد انتظار داشت اورا مثل شاه بابل مورد کرنش و تعظیم قرار دهند. غرور وخدائی‌جوئی آشتیاگ سبب نارضایتی قبائل ایرانی و حتی درباریان و بزرگان ماد از او گردید و کامیابیهای پدرش را در معرض تهدید قرار داد. ازآنجا که درزمان سلطنت آشتیاگ جنگهای فرامرزی نیز صورت نگرفت، طبیعی بود که دستگاه عریض و طویل سلطنت ماد هزینه‌هایش را با اعمال باجهای سنگین بر ایرانیان تأمین کند. ایرانیان که تا پیش از سلطنت ماد بخش اندکی از درآمدشان را به کاویها میدادند اینک مجبور بودند که بار سنگینِ هزینه‌های پرتجمل دربارهای ماد را تحمل کنند؛ و این امر بطور طبیعی سبب میشد که نارضایتی آنها نسبت به دولت ماد برانگیخته گردد و شاه ماد را مسبب این وضعیت بدانند.

گزارشهای تاریخی میگویند که کمبوجیه شاه پارس با ماندانا دختر آشتیاگ ازدواج کرد، و ازاین ازدواج کوروش سوم به دنیا آمد. دربارهٔ اوضاع پارس در زمان آشتیاگ اطلاع درستی در دست نیست و گزارشهائی که هرودوت و گزینوفون راجع به روابط آشتیاگ و کمبوجیه و سپس کوروش به دست میدهند بیشتر افسانه به نظر میرسد و راه به حقیقتی نمیبرد. ولی ازمجموع این گزارشها میتوان نتیجه گرفت که پارس درزمانِ هوخشتره، احتمالا در اواخرِ عمر هوخشتره، به تصرفِ ماد درآمد و دولتی که خاندانِ هخامنش درپارس و انشان تشکیل داده بودند زیرِسلطه و باجگذارِ ماد شد. بعد ازآن نیز پیوند وصلت دوخاندان هخامنش و ماد برقرار شد و دختر آشتیاگ به نکاحِ کمبوجیه درآمد.

آنچه مسلم است آنکه کوروش سوم پسر کمبوجیه دوم درحوالی ۵۵۵ پ‌م یا اندکی قبل و بعد ازآن به جای پدرش شاه پارس شد. دربارهٔ فرجام کمبوجیه دوم اطلاعی دردست نیست. ما نمیدانیم که آیا او دراثر یک سانحهٔ طبیعی درگذشته و یا اینکه برضد پدرزنش آشتیاگ شوریده و درجنگ با آشتیاگ به کشتن رفته، و یا اینکه در جنگهای کشورگشایانه با دیگر قبائل درون فلات ایران مثلا در نواحی کرمان یا سیستان به قتل رسیده است.

افسانه‌ئی را هرودوت دربارهٔ پیدایش و سرنوشت اسرارآمیز کوروش نقل کرده، که معلوم میشود آنرا به نحوی از ایرانیان شنیده بوده است. ما میدانیم که اقوام و ملل برای قهرمان‌هایشان افسانه میسازند، و این افسانه‌ها عموما تکراری است, و این تکرار به حدی است که گاه یک افسانه در میان دوسه قوم دربارهٔ چندین قهرمان ملی با زمانهای بسیار دور ازهم نقل میشود. ولی بعید به نظر میرسد که این افسانه را هرودوت دربارهٔ شخص کوروش شنیده بوده است؛ بلکه به گمان من

او داستان فریدون و قیامش برضد اژدهاک را درجائی ازایرانیان شنیده بوده، و خوش داشته که برای شیرین کردن مطالب کتابش آنرا به کوروش نسبت دهد. این افسانه را هرودوت با طول و تفصیل بسیاری نگاشته است.[1] من در اینجا خلاصۀ فشرده‌ئی ازآنرا بیان میکنم:

آشتیاگ دوبار رؤیاهائی دربارۀ دخترش ماندانا دید که ویرا به شدت وحشتزده کرد، و مغان برایش تفسیر کردند که ماندانا فرزندی به دنیا خواهد آورد که به جای او به سلطنت خواهد رسید و سراسر آسیا را خواهد گرفت. لذا او به فکر افتاد که وقتی کودک ماندانا متولد شود ویرا سربه نیست کند. به این هدف، پیش ازآنکه هنگام وضع حمل ماندانا بشود اورا به همدان فرا خواند. چون کودک زائیده شد اورا به وزیرش هارپاگ سپرد تا بکشدش. هارپاگ ازبیم آنکه در آینده مورد انتقام ماندانا واقع شود کودک را مخفیانه به مرد گاوبانی سپرد (گاوبانِ شاه) و به او دستور داد که ویرا در کوهستان رها کند تا بمیرد، و هرگاه نابود شد به او خبر دهد. اسم مردِ گاوبان میتراداتا (مهرداد) و اسم زنش «اسپکه» (سگ) بود. ازقضا زن گاوبان درهمان ایام کودکی مرده زائید. گاوبانْ کودک مردۀ خودش را در کوهستان نهاد و به هارپاگ خبر داد که کودکی که به او تحویل داده بوده مرده است. هارپاگ کسانی فرستاد تا لاشه را آوردند و دفنش کردند. اما کوروش را زن گاوبان به جای فرزند خودش پرورد. وقتی کوروش به دهسالگی رسید، روزی در روستائی درنزدیکی پایتخت با کودکان همسالش بازی میکرد. بازی آنها بازی «شاه و وزیر» بود. کوروش را شاه کردند و کودکان دیگر هرکدام در منصبی قرار گرفتند. پسر یکی از کارگزاران بلندپایۀ آشتیاگ در این بازی در اجرای فرمان کوروش سستی به خرج داد. کوروش دستور داد او را بازداشت کردند، و ویرا به سختی تنبیه کرد و چنان زد که او را زخمی کرد. کودک شکایت به پدرش برد, و پدرش موضوع را به اطلاع آشتیاگ رساند، و ازاو خواستار شد که پسر گاوبان را که جرأت نموده آنگونه با پسر او رفتار کرده است تنبیه کند. آشتیاگْ گاوبان وکودک را به حضور طلبید و خشمگینانه به گاوبان گفت: چرا پسرت اینگونه پسر کارمند سلطنتی را زده است. کوروش به شاه پاسخ داد: ما بازی کردیم و دوستانم مرا شاه کردند، این بچه وظیفۀ خودش را درست انجام نداد و باید تنبیه میشد، وکاری که من با او کردم یک کار عادلانه بود. اگر پادشاه فکر میکند که کارم درست نبوده است من برای مجازات شدن آماده‌ام. آشتیاگ از لحن سخنِ پسر در شگفت شد، و چون خیره به او مینگریست دراو سیمائی را یافت که به کودکی خودش شبیه بود. فورا به یاد طفل دخترش ماندانا افتاد و زمان را با سن «پسر گاوبان»

۱- هرودوت، ۱ / ۱۰۷- ۱۳۰.

مقایسه کرد، و دید که کودک ماندانا اگر زنده مانده باشد باید درهمین سن بوده باشد. پیش خود اندیشید که شاید آن کودک کشته نشده باشد وچه بسا که همین بچه باشد. این بود که ازگاوبان پرسید: راست بگو این کودک را ازکجا یافته‌ای. گاوبان ابتدا گفت که پسر خودش است و مادرش هم زنده است و اگر باور ندارد دستور دهد مادرش بیاید و ازاو تحقیق کند. شاه خنجردارانش را فراخواند و به گاوبان گفت: جز راستگوئی نجاتت نخواهد داد. گاوبان به ناچار داستان را ازاول تا آخر تعریف کرد. شاه پس ازآن هارپاگ را طلبید. و ازاو پرسید: آیا کودک ماندانا را که به تو سپردم کشتی؟ هارپاگ گفت: اورا به دست خودم نکشتم ولی به این گاوبان سپردم و او ویرا کشت و لاشه‌اش را به افراد من تحویل داد و من اورا توسط افرادم دفن کردم. شاه گفت: کودک ماندانا زنده است و همین است که دربرابر تو ایستاده است. اکنون به شکرانهٔ آنکه خدایتعالی او را ازمرگ رهانده و به من بازداده جشنی برپا خواهم داشت. برو فورا پسرت را به نزد من بفرست.

چون پسر هارپاگ به کاخ وارد شد، شاه مخفیانه دستور داد ویرا سربریدند و گوشتش را کباب کردند، و در مهمانی شاهانه گوشت کباب آن پسر را جلو هارپاگ نهادند. وقتی خوردنها تمام شد، شاه به نوکرانش دستور داد تا سبدی که سر و دست و پای پسر هارپاگ درآن بود را جلو هارپاگ بگذارند، و از هارپاگ خواست که سر سبد را بگشاید. هارپاگ تا سر سبد را برداشت دانست که کبابی که خورده ازگوشت پسرش بوده است. بعد ازآن آشتیاگ با مغان دربارهٔ کوروش و رؤیاهای گذشته‌اش مشورت کرد. مغان چون داستان زنده ماندن کوروش را شنیدند به او گفتند که رؤیای شاه شدن کوروش به تحقق پیوسته و او درعالم کودکانه‌اش شاهی و امرونهی کرده است. ازاین پس هیچ خطری ازاو متوجه آشتیاگ نخواهد بود. این بود که خاطر آشتیاگ از طرف کوروش آسوده شد و او را به پارس بازفرستاد تا نزد پدرو مادرش زندگی کند. چندسال بعد که کوروش به سن مردان رسید هارپاگ نقشهٔ انتقام از آشتیاگ را کشید و محرمانه به کوروش پیغام فرستاد که زمینهٔ شورش برضد آشتیاگ را فراهم سازد و آشتیاگ را برکنار کند و خود سلطنت را به دست بگیرد.

این افسانه را به هرگونه که بازخوانیم، جز مورد خواب دیدن آشتیاگ دربارهٔ دخترش که شاید چیزی از حقیقت درآن نهفته باشد، بقیه‌اش اسطورهٔ فریدون و یک افسانهٔ دیگر بوده که ایرانیان برای هرودوت نقل کرده بوده‌اند، و هرودوت چنانکه گفتم، برای شیرین کردن داستانش که خوانندگانش یونانیان بوده‌اند، آنرا به کوروش نسبت داده است. دست کم یک مورد در این

افسانه آمده است که انتساب آن به آشتیاگ وکوروش را نفی میکند؛ وآن کشتن وکباب کردن کودک سیزده سالهٔ هارپاگ است. ما میدانیم که ایرانیان به آتش احترام میگذاشته‌اند و سوزاندن انسان درآتش را ازگناهان کبیره میدانسته‌اند. محال است بتوان قبول کرد که شاه ماد مرتکب چنین گناه کبیره‌ئی شده باشد و گوشت یک انسانی را درآتش کباب کرده باشد.

ازاین افسانه که بگذریم، آنچه مسلم است آنکه درسال ۵۵۳ پ‌م جنگهای ماد و پارس آغاز شد. آشتیاگ در اینسال به پارس لشکر کشید. جنگهای متوالی میان ماد و پارس حدود سه سال ادامه یافت. ولی همهٔ زمینه‌ها برای شکست آشتیاگ فراهم بود. سران ماد ازرفتار او ناراضی بودند. قبائل پارت و هیرکانیا نیز در اینزمان متحد کوروش بودند. ظاهرا این قبائل درسالهای اخیر با کوروش وارد پیمانهای اتحاد و دوستی شده بودند تا به یاری هم دربرابر گسترش‌طلبی ماد ایستادگی کنند. آشتیاگ پیر و فرتوت بود و ظاهرا فرزند نرینه نداشت. چه بسا که درآن اواخر میان افراد خاندان سلطنتی ماد برسر تصاحب مقام او منازعات زیر پرده آغاز شده بود و بسیاری از سران دولت را به این فکر افکنده بود که بهترین راه چاره آنست که نجات سلطنت ماد را در کوروش جستجو کنند که دخترزادهٔ آشتیاگ بود.

در نبردی که در نزدیکی **پاسارگاد** (پارس‌ارگاد) میان آشتیاگ وکوروش درگرفت آشتیاگ شکست خورد. نبردهای بعدی در اثر حملهٔ کوروش به ماد صورت گرفت. سرانجام همدان در سال ۵۵۰ پ‌م سقوط کرد، آشتیاگ دستگیر شد، و به عمر دولت ماد خاتمه داده شد. کوروش از خون پدر بزرگ خویش- آشتیاگ- درگذشت و دستور داد اورا به شوش بردند. کوروش در همدان اعلان عفو عمومی کرد و به همهٔ سران و بزرگان دولت ماد امان‌نامه داده بسیاری ازآنها را در مقامهای سابقشان ابقا کرد. دستگاه بروکراسی دولت ماد دست‌نخورده باقی ماند تا سهم خود را در ساختن تمدن ایرانی ایفا کند. ارتش ماد که ازرفتار بزرگورانهٔ کوروش نهایت رضایت را داشت تحت فرمان کوروش درآمد تا تجاربش را به خدمت اهداف بلندپروازانه و انساندوستانهٔ کوروش درآورد که نقشه‌ئی بسیار دقیق و حساب‌شده و روشن و مشخص برای شکوه بخشیدن به ایران و ایرانی درسر داشت.